

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, April 27, 2011 Issue No: 48

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۴۸، چهارشنبه ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۹۰



قاچاق انسان از ایران!

نمره ممتاز استاد!

آن ادیب و نویسنده‌ای که دوست ندارد او را «استاد» بنامند - که چه بسیار دانشجو، هم در صفحات روزنامه و مجله و هم در کلاس درس داشته است - و نمی‌پسندد که «دکتر» خطابش کنند که بسیاری با قلم او و تجویز به خیر او در دستان التیام و یا شفا یافته‌اند و این بنده نیز خود را در رشته نه فقط تخصصی او که در رشته انسانی و عطوفت و مهربانی و رفقات، هم خود را شاگرد او می‌داند و او را «معلم خود» می‌شناسد به این شاگرد کلاس خود (که همیشه نمره‌های ناپلثونی گرفته است) نمره ممتازی مرحمت نموده است.

با «صدرالدین الهی» در حالی که اغلب هفته‌ها گپ و گفتی درباره «فردوسی امروز» و مسائل روز با یک دیگر داریم و از محبت و صد بارک الله و هزار آفرین» او بهره‌مندیم - در حالی که پس از انتشار «فردوسی امروز» جمعی با دو سطری و حتی از یک لب‌ترکردنی در تشویق و تأیید ما خودداری و حتی کارشکنی هم کرده‌اند و در مقابل دوستانی که نامشان در قلمبان است ولی معلم و دوست ما «صدرالدین الهی» همیشه با محبت هایش خستگی را از تنمان می‌گیرد و رmq به دستانمان بازمی‌گرداند.

اما او در شماره اخیر هفته‌نامه کیهان لندن، مهربانی و لطف شاگردی و معلمی را در حد و مرزی فراتر از دوستی و رسانه‌ای رسانده و درباره فردوسی امروز و مطالب آن، چنان پشتیمان را گرم و دلمان را قرص و محکم کرده است که یکسره بی‌مهری بعضی از رسانه‌ها و بی‌تفاوتی تعدادی از اهالی باسواد این شهر فرشتگان را که اغلب خیالمان را مکدر می‌ساخت، از قلمبان رانده است.

دوستمان «صدرالدین الهی» چنان کرده است که انگار چند پند استادش حضرت اجل سعدی است:

— به حال در خستگان درنگر ...

— به شفقت بیفشانش از چهره خاک...

— تو در سایه خویش پرورش ...

در حالی که او خود چنان در سن و سالی است و در مرتبتی تکیه زده که «نه بیمی از آن دارد که روزی دلخسته باشد مگر» و یانگران که: «مباد که گردد به درها غریب!» - و دلوایس که: «به ترسی که محتاج گردی به غیر!»

... که ما را این چنین به مصداق «تو در سایه خویش پرورش» مورد محبت بزرگوارانه قرار داده است. و بر خود می‌بالیم که زبان به تشکر و سپاسگزاری بگشائیم و خوشحال از این همه محبت که به قول حضرت اجل سعدی:

گرفتم که سیم و زرت چیز نیست

چو سعدی زبان خوش نیست نیز نیست.

آن چه از دوست رسید:

● مثنی نمونه خروار از محبت استاد عزیزمان دکتر صدرالدین الهی در کیهان - لندن

● «حالا دارد یک سال می‌شود که «فردوسی امروز» هوای روزنامه را در شهر لس آنجلس عوض کرده است (آخرین شماره‌ای که دست من رسیده است ردیف ۴۵ را دارد یعنی ۷ شماره دیگر می‌شود یک سال) فردوسی امروز را عباس پهلوان در می‌آورد که در تهران فردوسی او پایه برخاستن‌های فرهنگی سال‌های چهل و پنج به بعد بود».

● «خیلی از بزرگان و اکابر! و گردنکشان! شعر و داستان و مقاله در آن روزها و حال در این روزها پروردگان مجله هفتگی فردوسی بوده‌اند که به لطف صاحب نظری و صاحب‌دلی پهلوان قدم در عرصه قلم نهاده‌اند و حالا برای خود رجل فرهنگی شده‌اند. اما عباس پهلوان که من هرگز در مجله او حتی یک مقاله هم ننوشته بودم در تمام این سال‌های قلم به دست ایستاده و از پا نشسته‌ای بوده است. در رادیوها و تلویزیون‌ها با شیوه نگاه و بازبان خاصی که فقط خود او می‌تواند بنویسد و به آن شکل بدهد با حکومت به قول امروزی‌ها «جهل و جنون و خون» جانانه مبارزه کرده است».

● «حالا او در لس آنجلس به یاری دختر شیرینش عسل، مجله فردوسی امروز را منتشر می‌کند به همان سبک و سیاق بی‌طرفانه و از حب و بغض شخصی خالی. همه مطالب در این مجله به سلیقه و ذوق و حتی تیتیر زدن‌های مخصوص خود پهلوان منعکس می‌شود. مجله فردوسی امروز در فضای لس آنجلس نمونه‌ای از کار پهلوان در مبارزه پهلوانانه‌ای است که سال هاست دنبال می‌کند».

● «سال‌ها پیش که من با اسماعیل پوروالی در مجله روزگاران همکاری داشتم، یک روز پوروالی جمله‌ای درباره پهلوان گفت که با یاد او قابل تکرار است. پوروالی گفت:

«این عباس پشت و رو ندارد. از هر طرف که بچرخانیش همین آدم بکروست.»

● بار دیگر در تعریف از حسن انتخاب او در خبر و نقل آن به صورت معنای واقعی اتفاق گفت:

«الهی، اگر ما عرضه داشتیم و در نسل بعد از خودمان پنج تا عباس پهلوان تربیت می‌کردیم، سانسور خود بخود غلاف می‌کرد».

● «این مقدمه را برای آن نوشتم که در آخرین شماره «فردوسی امروز» مقاله‌ای دارد که در یادداشت‌های کلی اش با نام «برای خالی نبودن عریضه» آمده و سخت بی‌پرده و دردانگیز است. تصویر شهری که به آن «تهرانجلس» می‌گویند از نگاه یک روزنامه‌نویس با جرأت و بی‌تعارف. عنوان مقاله را هم گذاشته است: «شهر بی‌رفیق، شهر بی‌ترحم».

● «راست می‌گوید: من ساکن آن شهر نیستم اما طراح بیدار او از این شهر بدون فرشته است».

برای خالی نبودن

عریضه...!

عباس پهلوان



عجب حکومتی و شگفت انگیز قضاوتی؟!؟

که ظاهرأ با امامت «حضرت علی» این تخته پوست «مکتب تشیع» دوازده امامی و سیزده امامی و یحتمل چهارده امامی را به راه‌انداخته - به قول چلوکبابی‌ها: با یک سیخ‌گوجه و کوبیده اضافی - همه را به عنوان «رهبر معظم و ولی فقیه مسلمانان جهان» - از دم تیغ، می‌گذرانند نه مکلاکت و شلوارکراتی از شر آن در امان مانده و نه واکسیل بند درجه به دوش، نه عمامه‌ای مهر بر پیشانی چسبانده و نه دراویش «یاقق» و «یاهوی» خرقه پوش و نه صاحب مکنت و غرور و غبغب و نه آن که از

باز صد رحمت به «صدر اسلام» که خلفای اسلام و یا به قول خودشان «امیرالمؤمنین» هایشان می‌دانستند با کی و با کدام قبیله و قومی طرفند و فوقش به روزگار خلافت حضرت علی نفرتی مخالف داشت که عبارت بودند از: «طلحه و زبیر و عایشه» و سپس گروهی که با اصل و پایه چنین اسلام و خلافتی سر ناسازگاری داشتند به نام «خوارج» که بر تمام ارکان خلافت راشدین شوریدند و دست بر قضا شمشیرشان بر فرق خلیفه چهارم نشست و دیگران رستند.

اما «حکومت اسلامی حاکم بر ایران»

باید «توبه» کنند و «معذرت» بدهکارند و مدعی نجات ایران هم هستند!

قدری شگفت زده شده بود که «صبح نتاییده هنوز آفتاب، وانشده دیده نرگس خواب» بر در خلوتخانه قاضی حضور یافت: «شمع را دید ایستاده و شاهد (همان نازنین پسر) نشسته، می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی و بی خبر از ملک هستی».

سلطان اندک اندک قاضی را بیدار کرد و او به فراست دریافت که هنوز آفتاب برنیامده و متوسل به عذر شرعی شده که هنوز در توبه باز است ولی ملک گفت: این خود در حالتی است که به هلاک افتادی و سودی نکند و دستورات تا قاضی شرع اش را از بلندای قلعه به زیر اندازند تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.

قاضی القضاات سلطان گفت: ای خداوند جهان، این گناه تنها نه من کرده ام دیگرانی هم در دم و دستگاه سلطانی «بچه بازند» یکی از آنان را بیندازید تا من عبرت گیرم!

همه این عمله ظلم مثله شده، یا به دار آویخته و خانه ویرانشان برای ابد آباد درس عبرت خواهد بود برای تمام خام اندیشان، حقه بازان سیاسی و مذهبی و اربابان نفتی و دولت های خارجی که بدانند «استبداد» به هر شکل و نوعش در گورستان قرون دفن شده است.

بدنیست که این در مضمون «عبرت»، حکایت «قاضی همدان» را از «گلستان» سعدی برایتان نقل کنیم که: قاضی القضاات سلطان (قاضی شرع همدان) به پسر زیبارو و سیمین اندام و خوش حرکاتی علاقمند شده بود ولی پسرک «رکاب» نمی داد و دل قاضی را کباب کرده بود. تا بالاخره قاضی شرع او را به دام انداخت و به خلوت کشاند و دلی از عزا در آورد. و شرار شهوت سرشار خود را با گناه «لواط» تشفی و تسکین داد. بی خبر از این که رندان و جناح مخالف هم بیکار نیستند و این مهم را شبانه به سلطان خبر داده اند و او به

شلتاق اراذل و اوباش در قلع و قمع و سرکوب آزادیخواهان.

مورد ذکر کردن از هر دو طبقه بسیار است ولی وقتی هاشمی رفسنجانی شاکی است که دستاوردهای اقتصادی و صنعتی سالیان سال ایران را در ظرف چهار پنج سال اخیر را از بین برده اند (در ایام صدارت ایشان هم این چنین بود) ولی جیکش در نمی آمد! که فی المثل جلوی بی تدبیری و اوهام امام، بایستند که این ضایعات بر اثر بی عقلی و بی تدبیری و قلدری او بود (کما این که حالا دخترش فائزه هم می گوید: «مملکت دست اراذل و اوباش است»!

در حالی که می دانیم در ۳۲ سال گذشته هیچ ماه و سالی نبوده که رجاله های باج گیرها و اوباش، لاشخورها به اسم «حزب الله»، «انصار حزب الله»، «بسیجی، پاسدار، مأمور دادستان انقلاب، لباس شخصی ها، «مردم خودجوش»!، حاکم بر جان و مال و ناموس مردم نبوده باشند؟ دست به غارت، تجاوز و تعدی زنند؟ و یا مردمان مظلوم و صالح را به دادستنی انقلاب نکشانند و به دست جلادانی چون «محمد گیلانی، شیخ صادق خلخالی و اسدالله لاجوردی» و این اواخر «سعید مرتضوی» و سردار پاسدار احمد رضا رادان ... نسپرده باشند ...

همه آنانی که کلنگ بر برج و باروی استوار پیشرفت های اقتصاد و صنعت و بازرگانی ایران کوبیدند، ادعا کردند که: خانه ظلم طاغوتی را ویران می کنند! همه ی اوباش که چوب و قمه بر سر و روی مردمان می کوبیدند و شرارت پیشه هایی، که حکم شرعی قتل نفس می دادند و هم آخوندهایی که ناموس و عزت مردم را به باد فحش و ناسزا می گرفتند و بمانند جلادی که هفته گذشته ۸ نفر را یک جا به دار آویخت، همه و گفته بودند: «بایستی عبرت سایرین» شود؟! ولی دیر و دور نیست که پیکر

خیلی از کسانی که زمانی خود را از جمله «زعمای انقلاب شکوهمند» میان خلائق جامی زدند ولی دو سال پس از انقلاب حضرت امام همه اشان را «بی سیرت سیاسی» کرد و آنها در نمایش قبا سوختگی، بازی «کی بود کی بود، من نبودم!» شرکت کردند، و حتی زبان به شکوه گشودند و عده ای از آنان سرزمین فرمانروایی آرمانی را ترک گفته و از جهنم خمینی به خارج گریخته بودند و مدام نیز طرحی و پیشنهادی به قول خودشان برای «نجات ایران» داشته اند که البته به نتیجه نرسیده و یا در همان اوان شور نجات ایران، عده ای از دوستان از جمله مرد مصلحی مثل دکتر محمود رضائیان از آنها، یک توبه طلبیده بابت آن «بلوای شکوهمندشان» زمانی که یار و دیار و متفق «روح الله خمینی» بودند و هم چنین این که آنها یک «معذرت» نیز به مردم ایرانی بدهکارند! مردمی که در روزگار گذشته از بسیاری رفاه و بسیاری از نعمات برخوردار بودند و آزادی ها (گیریم کم و کاستی ها و خطاها و اشتباه هایی هم بود) که قابل لایوشانی نیست و حالا کمتر کسی حتی از دولتمردان سابق آنها را کتمان می کنند.

در همین حال جماعتی چه از انقلابیون آتش بیار معرکه — و چه آنها که مشاغل و مقامات و کل حکومت را در زدند - وقتی ضربه حکومتی و امامی به «بیضه اشان» خورد و در دشان آمد، غصه آن ایام و حسرت آن «شکوفایی اقتصادی»، «صنعتی» و دانشگاهی و ... را خوردند و هنوز می خورند و همه را از جمله گناهان بی عرضه ها و بی سوادهای حاکم در توقف «ترقیات» ایران می دانند.

اما جمعی که در اوایل انقلاب بکبکشان خروس می خواند و مقاماتی هم داشتند، مدت هاست که اعلامیه پشت اعلامیه می دهند راجع به انبوه زندانیان. درباره تعداد کثیر اعدام شده ها، در مورد

دسترتج خود نانی به کف می آورد و بخور و نمیری دارد و نه آن که صدها میلیارد تومان به محتاجان حکومتی اغلب در سطح رؤسا و علما و دست اندرکاران مملکت حاتم بخشی می سازد و یعنی چنان قلعه حکومتی با عجیب مردمانی که «سنگ را بسته و سگ را گشاده اند» ...

همه اینها تنها در حکومت استبدادی — آن هم از جنس و قواره اسلامی با چنان خرده شیشه ای و خدعه و نیرنگی است — هم بی سبب و علت خلائق را گیر می اندازد و هم برای خلاصی آن ها «وکیل» می پذیرد و

چون حقوقدان به دفاع از «موکل» خود اقدام می کند و دلایل دندان قاضی شکنی می آورد، خود او را هم زندانی می سازند. هفته گذشته یکی از مجامع جهانی دفاع از حقوق دانان و وکلا، فهرستی از سی چهل نفر از این وکلای زندانی را اعلام کرده بود که گناهشان فقط دفاع از یک «موکل بی تقصیر» است!

برو از خانه گردون بدر و نان مطلب / کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را /

در واقع نیت مکتب خدعه و زور و تزویر نمایش «متهم و وکیل» است و

تماشاخانه «تشکیل دادگاه صالحه» آن هم چند دقیقه ای و غیر علنی است. عینهمو مجلس شورای اشان که زینت المجالس است با تصمیماتی که می گیرند و رأی هم می دهند و نطق و طلق هم می کنند ولی قوه هایی که باید حرف آنها را بخوانند و نیتشان را به اجرا در آورند (قوه مجریه و قوه قضائیه) و تمام — دم و دستگاه هایی که زیر نظر «نهاد رهبری» هستند — تره هم برای آنها خرد نمی کنند و ماستی به ریش آنها نمی بندند!

ولی انگار برای مجامع جهانی حقوقدانان دستگیری وکلای

دادگستری در حین دفاع از موکلانشان، بیش از همه — حتی از تعداد آدم هایی که به دار می زنند (لابد می گویند آنها جرمی مرتکب شده اند) برایشان ایجاد تعجب و حیرت کرده است. چندی پیش دوست عزیز و نویسنده و طنز پرداز خوبمان «هادی خرسندی»! از زبان یکی از متهمان بی گناه در زندان جمهوری اسلامی شعری سروده بود که مثل همیشه به دل می نشست:

وکیل من که زن یا مرد داناست
حقوقدانی به کار خود تواناست
مسلط بر قوانین با مهارت
ز قانون نیز می گیرد خسارت

عید پاک را به هموطنان مسیحی و عید پسح را به هموطنان یهودی تبریک می گوییم!



بداند جمله احکام مقرر تمام ماده ها را دارد از بر چو بنماید دفاعیه قرائت بگیرد بهر من حکم برائت به من گفته بیاید دادگاهم کند ثابت که کلاً بی گناهم دفاعی می کند شادم نماید که قاضی زود آزادم نماید ولی افسوس که امکان ندارد که او هم جا به جز زندان ندارد بله او هم ز روی بدبیاری فتاده توی سلول کناری کنون هر دوه زندان طویلیم دو تا نیمان به دنبال وکیلیم

خرافات، چوب بست حکومت اسلامی!



ایران به «معصومه» ملقب است ظاهراً برای دیدار برادرش حضرت رضا به ایران سفر می‌کند. در ساوه بیمار می‌شود و مردی خیر او را به قم می‌آورد و پس از چند روز وفات می‌کند. در آن زمان که حدود سال ۱۸۵ هجری است ورود آن حضرت به قم نمی‌توانسته با چنین استقبالی مواجه شود!

فیلم دیگری است (در یوتوب) از امام جمعه قم آیت الله «سعیدی» که با وقاحت نقل قول می‌کند که وقتی آقای سیدعلی خامنه‌ای از رحم مادر بیرون آمده و به اصطلاح در خشت افتاده، قابله از زبان او شنیده که گفته است: «یا علی!» و قابله در جوابش گفته: «علی یارت!»

نمی‌دانم چگونه می‌توان خنده‌ای کرد که گریه آور باشد؟ حکومتی تا این حد دچار بی بضاعتی ذهنی و اعتقادی شده باشد که متوسل به موهومات و «جعل» برخوردی‌ای شود. — چنان که در اینترنت و حتی در مقالات می‌بینیم و می‌خوانیم آن را به نوعی دست بیندازند و برایش «جوک» بسازند و حتی آن «موضع مخصوص» مادر رهبر را «زیارتگاه» بخوانند! و این طور اثرگذاری منفی در جامعه بگذارد!؟

بدین ترتیب پیداست که هر روز که این حکومت خرافی و خرافه پرداز، بر عمرش اضافه شود ده‌ها سال ایران به عقب باز می‌گردد.

سین. نائینی — سوئیس

وقتی رئیس جمهور در مقابل یک مرجع، ادعا می‌کند که در سازمان ملل متحد هاله نوری او را محافظت می‌کرده و قدرت کلامی به اومی داده که دیگران را به تعجب و سکوت وامی‌داشته، دیگر چه توقعی می‌توان از عامه داشت.

وقتی رئیس جمهور یک صندلی خالی در هیئت دولت برای امام زمان در کنار خود می‌گذارد و در سر میز غذا، بشقابی نیز برای آن حضرت منظور می‌کند و خود را «دولت انتظار» می‌نامد، چگونه می‌توان اجتماع را به عقل و منطق فراخواند؟

رژیم از انتخابات معجول و مخدوش سال ۸۸ — و به خاک و خون کشیده شدن مردم — برای حفظ حکومت اسلامی دو راه را برگزید: سرکوب و کشتار و شکنجه جسمی از یک طرف و افزایش باورهای موهوم و در حقیقت کشتن یا لااقل منجمد کردن عقل و منطق عمومی.

اخیراً فیلمی به صورت سی دی و رایگان با سرمایه گذاری سپاه پاسداران و تأیید رهبر به بازار آمده با نام «ظهور نزدیک است». این سی دی به بیننده تلقین می‌کند که به ظهور، زمانی نمانده است و «سید خراسانی» که در روایات آمده همین رهبر است و «شعیب بن صالح» احمدی نژاد. عکس هایی در اینترنت آمده از مراسمی از ورود حضرت معصومه به قم. عکس‌ها نشان می‌دهد که مردم هیجان زده و هیستریک با شاخه‌های گل آمده‌اند تا ورود آن حضرت را بازسازی کنند.

فاطمه دختر خردسال امام موسی کاظم که در

خداوند بزرگ است، تطبیق نمی‌کند. شق القمر، معراج و صدها افسانه‌ی دیگر از این قبیل داستان هایی است که بعد از مرگ این بزرگان به وسیله‌ی متولیان مذاهب ساخته و پرداخته شده است. حضرت محمد هرگز ادعای اعجاز نکرد و فقط قرآن را «معجزه» خود نامید.

حکومت اسلامی از طریق همین باورهای معجزه مانند، مردم را فریب داد.

توده مردم و به خصوص «عوام» همواره، افسانه‌های عجیب و غریب و خارق العاده را دوست دارند و می‌پذیرند و مسکنی است که ضعف او را در مقابل طبیعت آرام می‌کند.

تصویر خمینی در ماه، پیدا شدن تارهای محاسن آقا در اوراق سوره بقره، قرآن‌ها، آغاز این سلسله خرافاتی بود که هنوز هم ادامه دارد و هر روز بر دامنه آن افزوده می‌گردد.

وقتی خمینی انگشت در آتش «متقاضیان» شفا می‌کرد، طبیعی است که خرافات ریشه می‌دواند. حتی وقتی هم که مرد، عده‌ای به جنازه او هجوم بردند تا به بهانه «تبرک» پاره‌ای از کفن او را به دست آورند!

این خرافه پراکنی و کاشت خرافات برای برداشت منافع سیاسی و مالی از زمان روی کار آمدن احمدی نژاد، شدت و وسعت بیشتری یافته و مراجعی که باید «حافظ مذهب» از آلودگی‌های کلامی و عقیدتی باشند با سکوت خود — که بدون شک بی منفعت نیست — به رشد آن کمک می‌کنند.

«خرافه»، نام مردی پری زاده از قبیله «عذره» بوده و او آنچه از پریان می‌دید نقل می‌کرد و مردم آن را «دروغ» می‌پنداشتند و بی پایگی احادیث به او مثل زده می‌شود (لغتنامه دهخدا) ما در فارسی «خرافه» را به صورت جمع «خرافات» به کار می‌بریم.

خرافات در واقع باورهایی است که با عقل و منطق و در نتیجه با علم مطابقت ندارد. خرافات بیشتر اوقات به مذهب چسبیده است و متولیان مذاهب هستند که به خرافات دامن می‌زنند تا بتوانند به هدف‌های خود (که اغلب مادی است) برسند. مادی است چون برای رسیدن به قدرت و زدن نقب به ثروت است. به همین جهت است که خرافات، مذاهب را «آلوده» می‌کند، مذهبی که هدفش رسیدن به اخلاق و معنویت است به بیراهه می‌کشاند.

خرافات مانند دارویی است که افراد مورد نظر را به نوعی «هیپنوتیزم» دچار می‌کند و متولی مذهب جای عقل فردی را با «باورهای موهوم» پر می‌کند. این که «مارکس» گفته بود: «مذهب افیون توده هاست»!

هیچ مذهبی در جهان نبوده و نیست که گرفتار «آفت خرافات» نشده باشد. عبور حضرت موسی از دریایی که شکافته شد و او و قومش را نجات داد و لشکریان فرعون را نابود کرد، امکان علمی و عقلی ندارد!

صعود حضرت عیسی به آسمان و بازگشت دوباره او به زمین با قوانین طبیعی که وضع آن

غزل بانوی ایران و شتوخی با شاعر محبوب من!



عکس از: مرتضی فرزانه

دست‌آورد:
دکتر صدرالدین الهی

«نتوان مُرد به سختی!» گفت آن توانا به سخن دانی
گویم: این جای که من زادم، می‌توان مُرد به آسانی!

دست و پا بسته و دل خسته، گنه خویش ندانسته،
مرگ را دیده به نزدیکی، چه کند زنده‌ی زندانی؟
چوبه‌ی دار فراوان است، میوه‌ی اوسر انسان است —
صحبت از «حُب وطن» این جا، نه شریف است و نه انسانی.
عمق این فاجعه می‌دانم؛ لیک با فاجعه می‌مانم،
سر فروهشته چو اسماعیل، تا رسد نوبت قربانی.

سعدیا ترک وطن گفתי، خسته دل بودی و آشتی
گرچه با پای رضا رفتی، بازگشتی به پیشمانی.
من نخواهم «به قدم» رفتن، از جهنم به اِرم رفتن:
«به سر» از معرکه برگشتن، خاک را سوده به پیشانی

آه سعدی، چه غلط گفتم! در گران بود، خَرَف سُفتم —
ناروا نیست اگر بر من هر چه دشنام بیفشانی.
من فدای تو و شیرازت که درو یافته ام بازت
سعدیا! جانی و بیش از جان دوستت دارم و می‌دانی.
گر کنی قهر، چه غم دارم؟ یار دل سوز نه کم دارم؛
هر یکی از گرمّت خواهد که ز من روی نگردانی.
نازنینی ست به شیرازم؛ دست در دامن او یازم —
سرگردانی چون بیاغازی، پای مردی کند ارزانی.

با فاجعه معرکه ماندن

● سیمین خانم بهبهانی در تازه‌ترین
سروده‌اش، به سراغ شیخ اجل شاعر
محبوب من رفته و با او محاجه‌ای شاعرانه
کرده است.

در حالی که همه صحبت از این می‌کنند که
چرا این خانم ترک یار و دیار نمی‌کند و به
سرزمین بیگانه نمی‌آید او شیخ را به خاطر
این بیت که: سعدیا حب وطن گرچه
حدیثی است صحیح / نتوان مُرد به
سختی که من اینجا زادم / به شیخوهمه
ساحل عافیت گزیدگان از جمله این بنده
تذکری دوستانه و هشیارانه داده است و
استدلال او را در ترک وطن با این بیت پاسخ
گفته‌که:

سعدیا ترک وطن گفתי، خسته دل بودی و
آشفته
گرچه با پای رضا رفتی، بازگشتی به
پیشمانی



سیمین خانم تذکر داده است که او خود:

من نخواهم به قدم رفتن، از جهنم به اِرم رفتن
به سر از معرکه برگشتن، خاک را سوده به پیشانی
غزل بانوی شعر ایران به شیخ گفته است از ایران بیرون نمی‌آید تا در روز بازگشت مجبور نشود که
بگوید: سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد / مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد /.

سرانجام، در نامه کوتاه همراه شعرش خطاب به این بنده نوشته است:
«شعری تازه دارم که فرستادم. ایام عید خیلی سرم شلوغ بود. فرصت نوشتن آن هم با این چشم‌ها
به دست نمی‌آمد و از یادم می‌رفت. به هر حال امیدوارم این شوخی با سعدی شما مورد قبولتان
باشد. خدمت خانم سلام دارم. با ارادت صمیمانه — سیمین»
و حالا شعر را بخوانید:

معمولاً وزارت اطلاعات و امنیت در همه کشورهای جهان، چشم و گوش و عصای دولت هایشان است ولی در بسیاری از موارد مأموریت‌های غیر اخلاقی و ضد انسانی هم به این سازمان‌ها واگذار می‌شود که همیشه آنها را در معرض زخم زبان، شایعه‌سازی و اتهام‌گذاری قرار می‌دهد و چه بسیار در دادگاه «وجدان ملت‌ها» محاکمه و محکوم شده و انگ بدنامی به آنها زده شده است.

اما آن چه واقعیت است «لزم جمع آوری اطلاعات» و «پاسداری از امنیت» مردم و کشور از سوی سازمان و وزارتخانه‌ای است که مسوولیت چنین امر خطیری را به عهده دارد، که یکی هم وسواس در انتخاب کارمندان و پرسنل اجرایی آن است که تا حد مقدور و ممکن بایستی قانونی و از طریق سایر ارکان‌های مملکتی با اطلاع رسانی و مستندات لازم به اجرا درآید.

متهم به جاسوسی برای یک دولت خارجی – گرچه با پی‌گیری مأموران اطلاعاتی و امنیتی به دام می‌افتد - ولی محاکمه چنین شخصی با پرونده مربوطه – در دادگاه‌های صالحه وزارت دادگستری است با حق داشتن وکیل مدافع و رعایت تمام موازین قانونی و موارد انسانی، میثاق‌های بین‌المللی و حقوق بشر (مگر در موارد استثنایی از جمله هنگام جنگ). سابقه «پلیس خفیه» و مأموران اطلاعاتی در جهان به قرن‌های دور حکومت‌های متفاوت می‌رسد که هر کدام به نحو نوعی عمل می‌کردند و اغلب در خدمت خلفا، سلاطین، حکمرانان و حاکمان بودند و مجری نیات آنان به خصوص در سر به نیست کردن مخالفان آن‌ها.

با این که روسای این سازمان‌های اطلاعاتی به مردم معرفی می‌شوند ولی اصل کار و عمل سازمان‌ها و وزارتخانه آنها پنهانی، مخفی و در استتار کامل انجام می‌گیرد ولی آن چه به صورت آشکار و علنی می‌باشد، آن رعب و وحشتی است که سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی در جوامع به وجود

می‌آورند که گاه در اندازه‌های اغراق آمیز نیز توسط خود آن سازمان‌ها پخش و نشر می‌شود که خودشان آن را یک «اقدام پیشگیرانه» می‌دانند که وظایف سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی را سهل‌تر و آسان‌تر می‌سازد.

با این تفصیل سازمان‌های اطلاعاتی همیشه خوشایند مردم نبوده‌اند، به خصوص مانند سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) مدام در رویارویی سازمان‌های مخفی و علنی و درگیر مبارزات چریکی و جاسوسی و هم چنین در مقابله با دولت‌های خارجی (شوروی و کشورهای اقمار آن) بوده و بالطبع از بیشترین شایعات و خبرهای ساختگی و جعلیات بی‌نصیب نبوده است که



غائله وزارتخانه‌ای که وظیفه‌اش «غائله خفه کن» است!

بدون عذر و بهانه موجب «خوشنامی» آن نبوده است.

تصور می‌شد که در حکومت اسلامی با ضوابط فریب دهنده مذهبی و تبدیل «سازمان» به وزارتخانه‌ای که وزیر آن «مسئولیت پذیر» – و در مقابل «نمایندگان ملت» در مجلس باید پاسخگو باشد – آن گیر و گرفتاری‌های این گونه سازمان‌های اطلاعاتی را نخواهد داشت و از هرگونه ابهامی در معرض «پرسش نمایندگان مردم» و روزنامه‌ها - میرامی شود. ولی دیدیم که این چنین نبود و «وزارت اطلاعات و امنیت رژیم» معیارهای تازه‌ای در سببیت، وحشیگری و پرونده سازی و بازجویی‌های ظالمانه در میان تمام سازمان‌های این چنینی دنیا گذاشت و «روحانی» و «مجتهد بودن» وزیر مربوطه، آن چیزی از خشونت ددمنشانه آن کم

نمی‌کند که این مردان عمامه‌ای را نیز به جمع تما «بریا»های تاریخ و رؤسای بدنام سازمان‌های اطلاعاتی اضافه می‌کند و سرآمد آنان قرار می‌دهد، تا جایی که در هفته گذشته، تسخیر این دژ «قلعه سنگباران» از سوی رئیس جمهور (یکی قدرت‌های درون رژیم اسلامی) به یک صورت مسأله سیاسی روز درآمد.

بدین صورت که با استعفای «حجت الاسلام حیدر مصلحی» وزیر اطلاعات و قبول آن از سوی رئیس جمهور و به فاصله دو ساعت بعد - رد استعفا توسط رهبر رژیم با استفاده از حکم حکومتی و اختیارات مطلقه ولایت فقیه – حاکی از آن بود که برای منابع قدرت در دست داشتن چنین «وزنه سنگینی» از اهمیت شایانی برخوردار است که می‌تواند حتی به نوعی موجب اختلاف میان «رهبر» و رئیس جمهور انتصابی و مورد حمایت اش باشد. اختلافی که گفته می‌شود هنوز سرگنده آن زیر لحاف است و از نشانه‌های آن، عدم پذیرش و دعوت وزیر اطلاعات به جلسه کابینه احمدی نژاد و به همراه نبردن او به سفر استانی (کردستان) رئیس جمهور است.

به همین خاطر است که اطرافیان «رهبر» – اصولگرایان و از سویی هواداران رفسنجانی – در صدد هستند این تشکیلات عریض و طویل را از چنگ رئیس جمهور و کابینه خلاص کنند و این حربه مؤثر را در اختیار رهبر بگذارند.

ارائه طرحی از سوی محسن رضایی دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام درباره دگرگونی وزارت اطلاعات و امنیت به صورت یک سازمان اطلاعاتی، نشان از این تمهیداتی ست برای زیر نظارت بردن آن مانند سایر سازمان‌هایی نظیر صدا و سیما، در «بیت رهبری» است.

این معنا، در آنجایی شکل می‌گیرد که سید علی خامنه‌ای بار د استعفای وزیر اطلاعات و بازگرداندن او به کابینه احمدی نژاد تأکید کرده و هم چنین در نامه‌ای خطاب به وزیر اطلاعات این دم و دستگاه اطلاعاتی را، یکی از «پایه‌های

مهم اقتدار نظام اسلامی» دانسته و از وزیر اطلاعات خواسته است که «بیش از پیش در انجام مأموریت‌های مهم داخلی و خارجی اهتمام به خرج بدهد».

رهبر رژیم در این نامه اشاره به «سرمایه عظیمی از نیروی انسانی توانمند و انقلابی و متدین» در این وزارتخانه می‌کند که «از فن آوری‌های روز» برخوردار است در حالی که حیدر مصلحی وزیر اطلاعات به بدنه فعلی وزارت اطلاعات، زیاد اعتقادی ندارد.

وزیر اطلاعات که سابقه مدیریتی طولانی در سپاه پاسداران دارد به نیروهای سپاه و به خصوص در قسمت اطلاعات آن، بیش از نیروهای به اصطلاح انقلابی در سایر دستگاه‌ها و از جمله وزارت



علیرضا میبدی

هرگز نبوده آفاق

این سان مخوف و تاریک

از دهر وحشتم نیست

– هم از فسون شیطان –

از آدمی ست وحشت

از آدم است بیداد

هرگز دمی نیاسود

این، چشم های بی خواب

ز آن لحظه ای که خود دید

مردان آزاده را

در بشکه های تیزاب

روزگار



وزارت اطلاعات بود که طی مراسمی به اسم «تودیع و معارفه» در واقع از وزارت اطلاعات اخراج شد.

در محافل حکومتی تهران گفته می شود که اختلافات بر سر این وزارتخانه موجب خواهد شد که پیشنهاد محسن رضایی عملی شود و وزارت اطلاعات به صورت یک سازمان – نظیر صدا و سیما – در بیاید که امور آن زیر نظر نهاد رهبری و شخص سیدعلی خامنه ای خواهد بود. در چنین تغییر و تحولی مسلماً حجت الاسلام حسین طائب رئیس سازمان اطلاعات سپاه پاسداران، مسئولیت آن را به عهده خواهد گرفت ولی «غائله» آن تمام نخواهد شد.

محمد خاتمی معمول شده که زیر نظر رهبر قرار دارد! در جریان استعفای وزیر اطلاعات رهبر رژیم مجبور به دخالت و تصمیم گیری شد و حیدر مصلحی را به این وزارتخانه بازگرداند. نمایندگان اصولگرای مجلس طرفدار احمدی نژاد هم طی نامه ای به او نصیحت کرده اند که صلاحش در اینست که با این وزیر اطلاعات بیشتر مدارا کند. در حالی که از اولین اقدام های وزیر اطلاعات پس از ابقا در مقام خود از سوی رهبر رژیم، برکناری و یکی از معاونان وزارت اطلاعات بود که از سوی احمدی نژاد به او تحمیل گردید. عبدالهیان معاون هماهنگ کننده و امور حقوقی و پارلمانی

خانه خود اعتقاد دارد. او پرسنل وزارت اطلاعات را «محفلی» می داند که خودسرانه هم عمل می کنند و قتل های زنجیره ای از جمله سابقه های بدنامی این «محافل خودسر» وزارت اطلاعات است.

این «نیروی محفلی» شامل تعدادی از معاونین و مدیران وزارت اطلاعات است که متهم به فعالیت های اقتصادی مشکوک هم هستند.

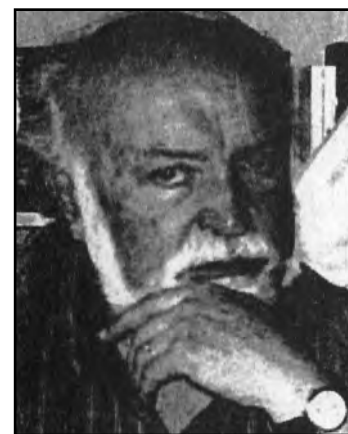
حجت الاسلام حیدر مصلحی هم چنین شاکی از دخالت های رئیس جمهور (که از جمله وظایف قانونی اوست در امور این وزارتخانه می باشد) که در دوران هاشمی رفسنجانی و سید



ترسیدن

و ترساندن!

در رژیم اسلامی هم می‌ترسند و هم مردم را می‌ترسانند!



دکتر منوچهر تهرانی نویسنده - پژوهشگر

«... به نظر حکومتگران همدست استالین، از درودیوار و آسمان وزمین جاسوس می‌ریخت و عامل دشمن گذار!!، هم خود از آن «دشمنان» می‌ترسیدند و هم مردمان را از آنها می‌هراسانند.

هریک از دیگر نظام‌های تمامیت‌گرا را که بگردیم و بکاویم، همان ترسیدن است و همان ترساندن.

در رژیم «اسلامی» مردمان از «مستکبران» ترسانده می‌شوند، از «امپریالیزم»، از «آمریکای جهان‌خوار»، از «صهیونیسم بین‌المللی» و از «ضد

انقلاب». اندکی التفات روشن می‌دارد که هیچیک از این «دشمنان هراس‌انگیز» تعریف مشخصی ندارند. و به اقتضای دل و شرایط زمان و مکان به میان کشیده می‌شوند. آخرین دشمنی که در جمهوری اسلامی ناب محمدی «کشف» و به «امت همیشه در صحنه» و ترساننده معرفی شد، همانا «اصحاب» و به ویژه سران «فتنه» بود. نمونه‌هایی چند از تظاهر ترسی که در جمهوری اسلامی موج می‌زند، عرضه می‌داریم: — «خمینی» امید مستضعفان شماره یک «که شوقی سوزنده به آزار و کشتار خلق داشت، و هزاران بیگناه را در زندان‌ها - و حتی روی پشت بام خانه اش! - کشت و بدن‌های سوراخ سوراخ شده آنان را نظاره کرد و نیز صدها هزار کودک و جوان را فریفت و یا به کشتن داد و یا برای تمام عمر معلولشان ساخت.

همه این جنایت‌ها، از جمله کشتار چهارهزار جوان در تیرماه ۱۳۶۷، ریشه در ترس درونی او داشت که می‌خواست برای مقابله با آن، از خلق خدا نسق بکشد و زهر چشم بگیرد.

— «خامنه‌ای امید مستضعفان شماره

در فیلم مستند ویدیویی «آیت الله سعیدی» امام جمعه و تولیت قم، فرصت را غنیمت می‌شمرد تا شرعی رابه نقل از خواهر آیت الله خامنه‌ای چنین نقل کند: آقای خامنه‌ای هنگام تولد، زمان خروج از بدن مادر "یا علی" گفتند و قابله نیز در جواب ایشان گفت "علی یارت".

این اما همه‌ی قصه نیست. آنچه موضوع این فیلم را درخور توجه می‌کند اتفاقاً همان بخش از گفته‌های امام جمعه و اشاره‌ی جدی او بر این نکته است که فرماندهی لشکر علی ابن ابی طالب، سردار مهدوی نژاد، با شنیدن قصه‌ی قابله‌ی آقا راغب می‌شوند تا آن فرد را بیابند و حکایت را از زبان او ثبت کنند.

منظور و مقصود سردار، یافتن قابله‌ی آقا و یا یافتن خواهر آیت الله خامنه‌ای است. باقی حاضران و شنوندگان این حکایت نیز به گفته‌ی سعیدی از سپاهیان و چهره‌های نظامی کشور بوده‌اند. که نه تنها پای صحبت قصه‌گو نشسته‌اند بلکه پشتکار نیز نشان داده‌اند و فرمان یافتن و کشف کردن قابله‌ی آقا یا رابط بلاواسطه با این قابله را نیز صادر کرده‌اند تا گفته‌هایشان در تاریخ ثبت شود و مبدا تاریخ بدون ثبت قصه‌های خواهر ناتنی آیت الله خامنه‌ای برای آیندگان نوشته شود.

قصه‌ی سردارهایی که «قاتل» را رها می‌کنند و دنبال «قابله» می‌گردند نیز در همان برگه‌های تاریخ ثبت خواهد شد که چنین سوژه‌ی طنز و طعنه و تحقیر یک نسل شدند. فیلم یک روحانی که دارد خیلی جدی از مفاهیم مذهبی و "رهبر معظم انقلاب" و "ولایت فقیه" و "حضرت علی" حرف می‌زند، اینک سینه به سینه و دست به دست می‌چرخد تا اسباب خنده و تفریح یک

ملت منتقد شود.

مسبق به سابقه بوده است نشستن احمدی نژاد در میان بخش‌هایی از روحانیون و فرماندهان سپاه و نظامیان و داستان سرایی در مورد سفرهایش به خارج از کشور و هاله‌ی نور و امدادهای غیبی در محافظت از او و داستان‌های مشابه دیگری در راس حکومت که اتفاقاً در حلقه نظامیون مطرح می‌شد.

نوعی همیاری میان بخش‌هایی از روحانیون و نظامیون کشور در پیدایش گفتار و رفتاری چنین خرافه و یاوه شکل گرفته است. برای این هم زبانی و همگرای «مذهبی/ نظامی» در عرصه‌ی قدرت سیاسی ایران می‌توان چند مسیر و نتیجه‌ی روشن را متصور شد. اول شکستن «حرمت دینداران» توسط کسانی که خودشان مبلغ حکومت دینی می‌دانند، سپس «دین‌گریزی» نسلی که هنوز در میانه تردید و ایمان زندگی می‌کنند و مهمتر از همه معرفی قوی تر یک دیکتاتوری نظامی تحت لوای حکومت مذهبی به توده‌های مردم است تا با تکتیر این خرافه‌گرایی‌ها بلاخره آگاه شوند که نه تنها چنین حکومتی به حقوق جهان شمول مردم ایران اعتنائی نمی‌کند بلکه قوای نظامی‌اش برای ثبت خرافات رغبت و انگیزه‌ی بیشتری دارند تا ثبت حقایق و واقعیاتی که توسط همین مدعیان مدفون می‌شود.

در دنیای مدرن امروز دیگر خشونت فقط به معنای آتش زدن قرآن و فحش دادن به صاحبان ادیان دیگر و فرمان قتل و اعدام و سنگسار صادر کردن نیست. به گمانم آنچه این روزها همین بخش از سرداران و امامان جمعه با مردم ایران می‌کنند هم نوعی «خشونت مقدس» است.

حضور داشتند، امام زمان جلوی پای ایشان، تمام قد بلند شدند و جای برای نشستن «مقام معظم رهبری» باز کردند!!

آیا این دروغ رسوا از ترس ریشه نمی‌گیرد؟ خود «مقام معظم رهبری» اگر نمی‌هراسید باید توی دهان غفن این مردک بی‌آبرو می‌زد. «مقام معظم رهبری» نه تنها این گفته مزخرف رانه‌ی نکرد که رخصت و یا شاید دستور داد تا در مطبوعات چاپ و نشر شود.

«باطل السحر» فاطمه سلطان و «بازوبند حدیث کسا» ... از جمیع مصایب و بلا یادرامانش بداند و مصون و محفوظ از چشم زخم باشد!!

نوکران «مقام معظم رهبری» مدعی آنند که آن «مقام»، بیخشید آن «مقام معظم»، با پشت پرده اسرار سر و کار و آمد و شد دارد! خود «مقام معظم» هم این ادعا را رد نمی‌کند. آن هنگام است که آخوندکی می‌گوید، وقتی خامنه‌ای به مجلسی وارد شد که در آن امام زمان

۲ و یا، به زبان دیگر، «مقام معظم رهبری» با دوز و کلک آخوندی تکیه بر جای خمینی زد و کارهای ملک و «امت» را به کف با کفایت خود گرفت! گفتنی است که القاب تو خالی که بر او می‌بندند و نام‌های بی‌مسمایی که به وی می‌دهند و او همه این خرعبلات را پذیرا می‌شود، نیک نشان می‌دهد که می‌ترسد و از ترس و بیمی جانگزا این «آلات و ادوات» را بر خود می‌آویزد تا همچون «قلعه یاسین» شاه سلطان و



احمد احرار

نویسنده و روزنامه‌نگار
سردبیر هفته‌نامه کیهان- لندن

«اشکال کار سازمان ملل متحد در «ناکارایی» تصمیماتی است که «ضمانت اجرایی» ندارد. جز در موارد معدود، از جمله تعدادی انگشت شمار از قطعنامه‌های شورای امنیت و آن هم به دلایل خاص، بقیه تصمیمات سازمان ملل در عمر شصت و پنج ساله آن تنها جنبه توصیه داشته است.

حافظ، وظیفه تو دعا گفتن است و بس/ در بند آن مباش که نشنیدی یا شنیدی/.

سازمان ملل متحد اما برای آن تشکیل نشده است که قطعنامه‌های آن را هرکس شنید، شنید. هرکس نخواست بشنود بر آن فاتحه بخواند.

در سال ۱۹۴۵ سازمان ملل متحد با این هدف پایه گذاری شد که صلح و امنیت جهانی را تضمین کند. دنیا، پس از دومین جنگ بزرگ جهانی تشنه صلح بود و خواستار مسدود کردن راه جنگ. منشور ملل متحد با این هدف نوشته شد. سه سال بعد متوجه شدند که چیزی کم دارد و آن اعلامیه جهانی حقوق بشر بود.

اعلامیه جهانی حقوق بشر که در دهم دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید، مکمل منشور ملل متحد است و کلیه کشورهای عضو سازمان ملل ملتزم به رعایت آنند.

در فقدان چنین قانون لازم الاجرای بین المللی، سازمان ملل متحد در واقع چیزی جز سازمان دول متفق نبود. سازمانی که متفقین فاتح جنگ دوم، پس از غلبه بر کشورهای موسوم به «محور» و تقسیم غنائم، به منظور تنفیذ این تقسیم بندی و به عنوان مرجع حل اختلاف بین خودشان پایه گذاری کرده بودند.

رکن رکن این تشکیلات، شورای امنیت بود که پنج کشور فاتح جنگ (آمریکا، انگلستان، فرانسه، چین و روسیه شوروی) در آن عضویت داشتند و سالهای سال هیچ کشور دیگری را بدانجا راه نبود.

در آن شورای پنج نفره نیز، حق «وتو» را برای هر یک از اعضا قائل شدند تا هرگاه یکی از اعضا تشخیص داد تصمیمی که گرفته می شود به منافعش لطمه خواهد زد، آن را موقوف الاجرا کند.

افزودن ده عضو غیر دائمی بر اعضای ثابت شورای امنیت نیز چندان تفاوتی در اصل مطلب پدید

ضمانت اجرایی برای تصمیمات سازمان ملل متحد!

دنیا به مرجعی نیاز دارد که اجرای دقیق اعلامیه حقوق بشر را، تضمین کند!

نیاورده، جز آن که تصمیم گیری را دشوارتر ساخته است زیرا اعضای غیر دائمی (و فاقد حق وتو) به نوبه خود بر حسب منافع کشورشان در مذاکرات و رأی گیری عمل می کنند و تعارض منافع، بیشتر و توافق نظر مشکلتر شده است. نظایرش را در سالهای اخیر مکرر دیده ایم و آخرین نمونه اش، تصمیم گیری نسبت به وقایع لیبی.

این تناقض آراء، در مورد لیبی (روسیه و چین رأی ممتنع دادند) در حالی که شورای امنیت چند روز پیش از آن به اتفاق آراء، اقدامات معمر قذافی را مصداق جنایت علیه بشر شناخته بود، علتی نداشت جز تعارض منافع رأی دهندگان. بعضی کشورها به منافع اقتصادی و روابط دو جانبه خودشان با لیبی نظر داشتند و بعضی دیگر رأی مثبت ندادند چون نمی خواستند خلیفه کشی

بیاورد، جز آن که تصمیم گیری را دشوارتر ساخته است زیرا اعضای غیر دائمی (و فاقد حق وتو) به نوبه خود بر حسب منافع کشورشان در مذاکرات و رأی گیری عمل می کنند و تعارض منافع، بیشتر و توافق نظر مشکلتر شده است. نظایرش را در سالهای اخیر مکرر دیده ایم و آخرین نمونه اش، تصمیم گیری نسبت به وقایع لیبی.

مسأله، ساده تر از آن است که محتاج تفسیر و تعبیر باشد. دنیا به مرجعی نیاز دارد که اجازه ندهد یک دولت، نیروهای مسلح را برای سرکوب تظاهرات اعتراضی به کار گیرد و مردم بی دفاع را، فقط به دلیل آن که در اعتراض به یک رویداد سیاسی یا اجتماعی به خیابان آمده اند با توپ و تانک و مسلسل و هواپیما به خاک هلاک بيفکنند.

در سطح وسیعتر، این مرجع باید اجرای دقیق اعلامیه حقوق بشر را در سراسر جهان تضمین کند. اگر چنین تضمینی برقرار شود موجدی هم برای مداخله نظامی دیگران، که شاید آخرین راه حل باشد ولی محققاً بهترین راه حل نیست، وجود نخواهد داشت.»



نوشابه امیری روزنامه‌نگار - نویسنده

روزگار بی غیرتی! سلطان اتاق‌های شکنجه و گرداننده صحنه‌های ابتذال!

«.... روزگار بی غیرتی غوغا می کند. روزگار غربی که جمعی نا آشنا با دین و ایمان و میهن و اخلاق، بر اراه دروغ و فساد و جنایت و خیانت سوارند و در حین ترک تازی، هر آنچه ایشان را سزااست به دیگران نسبت می دهند»

حکومتی که نه فقط سرمایه‌های مادی میهن ما را از بین برده ست و می برد، بلکه فرزندان میهن را نیز به چنان «بی اخلاقی‌ها» کشانده که حاضرند «ماژیک» آقایان گرفته و بر تخته‌های سیاه آنها، «نقش خفت و خواری» بکشند.

بحث بر سر آن است که چگونه عقب ماندگانی از جنس احمدی نژاد و نوچه هایش، با حمایت مردی که خواهر کر و لالش شنیده موقع تولد گفته است «علی»، از جوانان ما می خواهند یا با «ماژیک» آنان بنویسند یا در سیاه چال‌های آقایان، سرمشق مرگ بنویسند.

درد آن جاست که زنان ما اسیر اینانند؛ اینان که یا سلطان اتاق‌های شکنجه‌اند یا گرداننده صحنه‌های ابتذال.»

شما که این چنین گلوها را در غم تجاوز به زنان بحرینی پاره می کنید، اعتراضی عملی بکنید به آنچه با دخترکان کشور اسلامی شما می کنند. دل به تعریف آن زنانی که ما در فرهنگ مان آنها را «خانم» می خوانیم، خوش نکنید، خواهران دینی تان را دریابید که به بزم‌های رسمی حکومتی گسیل شان می کنند؛ به نمایش‌های زشت مایه «اراذل و اوباشی» که از چلوکباب، «آروغ» اش را می فهمند و از نوشابه غیر الکلی، «سگی» اش را.

آقایان! یادتان باشد شتر دم خانه تان است. اینان با زنان و دختران شما به از این نخواهند کرد که با مردمان میهن ما.

فرشته قاضی
فعال سیاسی



پایان ارزش‌های به اصطلاح انقلابی؟! رژییم از صدور انقلاب با

بچه‌های گهواره‌ای عاجز ماند!

۳۲ سال پیش مردمی که پیروزی انقلابشان را جشن می گرفتند شاید هرگز تصور نمی کردند روزی در مقابل پرسشگری نسل‌های آینده، حضور خود را در خیابان‌ها به انکار می کنند.

گویی همیشه «دیگرانی» که وجود نداشته‌اند رقم زده‌اند انقلابی تاریخی را که قرار بود آزادی و دموکراسی را برای مردم ایران زمین به ارمغان بیاورد اما دیکتاتوری دینی، زندان، اعدام و کشتار را از رزانی مردمان کرد.

این بزرگ‌ترین ارزشی بود که سردمداران جمهوری اسلامی با عملکرد خود تبدیل به ضد ارزش اش کردند؛ انکار انقلاب و انقلابی بودن از سوی نسل انقلاب در مقابل پرسشگری نسل‌های بعد.

اما این تمام داستان نبود؛ پس از آن هر آنچه حکومت مداران تازه بر مسند نشسته با عنوان «ارزش» هم ساختند و پروراندند، به «ضد ارزش» تبدیل شد. در وجدان‌های مردم سقوط کرد هر آنچه که جمهوری اسلامی ساخته بود.

پایان «ارزش» های یک انقلاب؛ پایان آن انقلاب است. انقلابی که «قرار بود آزادی و دموکراسی» بیاورد فرزندان خود را بلعید، زندان‌هایی که قرار بود تبدیل به دانشگاه شوند، پاک‌ترین و آزاده‌ترین فرزندان ایران زمین را در حصار گرفتند و مردانی که خود طعم زندان را کشیده بودند زندان‌های جدید ساختند و ولی چوبه‌های دار بر پا کردند.

حکومت جمهوری اسلامی که رویای صدور انقلاب به جهانیان را در سر می پروراند و با غرور از آن سخن می گفت از صدور این انقلاب به نسل ۵۷ که آیت الله خمینی، آنها را سربازانش در گهواره‌ها نامیده بود عاجز ماند چه برسد به صدور آن به نسل‌های بعدی.

نسل ۵۷ هرگز تصور نمی کرد با دیگر مجبور شود به خیابان‌ها بیاید و شعار «مرگ بر دیکتاتور» سر دهد و عزیزترین فرزندان را در بهشت زهراها و چهار دیواری اوین‌ها جا بگذارد؛ و شاید بدین‌ترین انسان‌ها هم تصور نمی کردند روزی در مقام مقایسه حکومت برآمده از انقلابی مردمی با حکومت سابق بر خواهند آمد و «صد رحمت به رژییم شاه» خواهند گفت. تاریخ بی رحم است و تکرار آن بی رحم‌تر و تلخ‌تر.



قاچاق زنان و دختران در ایران و بردگی جنسی!



فقر، نیاز برای تامین معاش خانواده، اعتیاد، ماجراجویی، بی‌ثباتی سیاسی و اقتصادی، شرایط نامساعد خانوادگی، حرفه روسپیگری و علاقه داشتن زندگی بهتر، انگیزه قاچاق و رضایت زنان و دختران است!



سن قاچاق روبه افزایش به کمتر از ۱۴ سال رسیده است!

گزارش از عباس علی‌پور با مراجعه به آمار و سیاستگذاری‌ها رسمی در ایران (جمهوری اسلامی) و چاپ آن برای آگاهی هموطنان است

دارند. نکته مهم اینکه حجم کمی از قاچاق انسان، شناسایی و قابل پیگیری است.

- قربانیان قاچاق که بیشتر آن‌ها زنان و کودکان هستند، به زور، فریب یا ارباب‌ناچار می‌شوند به شرایط غیرانسانی تن بدهند و

مواردی هستند که در پژوهش حاضر مورد کنکاش قرار گرفته‌اند.

- نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که زنان و دختران تقریباً قربانیان همیشگی و به دنبال آن مردان و پسران در رتبه‌های بعدی قرار

محورهای چهارگانه قاچاق زنان و دختران، قاچاق کودکان، قاچاق اعضای بدن و سرانجام بهره‌کشی از نیروی کار و از طرف دیگر علل و انگیزه قاچاق انسان در ایران و پیامدهای ناشی از آن و بررسی جغرافیایی قاچاق انسان،

- قاچاق انسان یکی از پدیده‌های در حال رشد عصر حاضر به خصوص در ایران است و به عبارت دیگر شکل جدید و امروزی برده‌داری محسوب می‌شود.
- بررسی جنبه‌های قاچاق انسان در

قاچاق انسان به کشورهای خلیج فارس، پاکستان و افغانستان به کشورهای اروپایی و آسیایی هم کشیده شده است!

روند رو به افزایش قاچاق زنان و دختران استان‌های مرزی به کشورهای حاشیه خلیج فارس، امارات متحده عربی، پاکستان و افغانستان و بطور محدود به کشورهای اروپایی و آسیایی است.

● قاچاقچیان، قربانیان را از کشورهای بنگلادش، افغانستان، پاکستان به داخل ایران حمل و سپس به اروپا می‌فرستند. در سال ۱۳۸۲، ۲۰۰ باند قاچاق انسان در آذربایجان غربی که عمدتاً در شهرهای باکو، سلماس و چالدران فعالیت می‌کردند، که دست اندرکار قاچاق اتباع ایرانی به خارج از کشور است.

● بزه دیدگان انواع مختلفی هستند و مردان و زنان و کودکان را شامل می‌شوند. در قاچاق به کشورهای حاشیه خلیج فارس و پاکستان، بزه دیدگان بطور عمده زنان و دختران ایرانی هستند.

● ایران از جمله کشورهایی است که خیلی زود از اوایل سده بیستم با پیوستن به اسناد بین المللی موجود علیه قاچاق زنان، قوانینی داخلی را برای مبارزه با آن به تصویب رساند،

ورق بزنید

● قربانیان عموماً بین ۱۴ تا ۲۵ سال دارند و از نظر اقتصادی و اجتماعی، در اکثر موارد کشمکش‌های درون خانواده، اعتیاد والدین، طلاق، فقر، مسکن نامناسب، سکونت در مناطق پرجمعیت و حاشیه نشینی شهرهای بزرگ موجب می‌شود تا دختران محیط نامساعد خانواده را ترک کرده یا پدر خانواده مجبور به فروش دختران خود می‌شود. همچنین از نظر سطح تحصیلات، از آنجاکه اغلب قربانیان از اقشار فقیر و دختران فراری هستند، از نظر تحصیلی، در سطح راهنمایی و دبیرستان و در رده سنی ۱۵ تا ۱۷ سال هستند و از فقر فرهنگی و ضعف اعتقادات رنج می‌برند.

● در سال‌های اخیر، همزمان با گسترش پدیده قاچاق انسان خروج زنان و دختران جوان بصورت غیرقانونی به کشورهای حاشیه خلیج فارس از جمله دوی و امارات و فروش آنان به شیوخ عرب مسبوق به سابقه بوده است. یافته‌های تحقیقی که با همکاری مرکز امور مشارکت زنان و کمیته سازمان دفاع از قربانیان خشونت انجام شده است، بیانگر



انسان است که می‌تواند جنایت علیه بشریت و نسل کشی محسوب شود.

● شیوه قانونی و شیوه غیرقانونی ۲ شکل اصلی قاچاق کودکان در سطح بین الملل هستند. استثمار از طریق کار اجباری، بهره کشی و فحشا، پورنوگرافی، پدوفیل‌ها، قطع عضو اعضای کودکان و فروش آن شکل می‌گیرد.

● انتظار طولانی مدت برای دریافت عضو از اعضای بدن از طرف بیماران ثروتمندی که نیازمند پیوند عضو سالم هستند، یکی از مهم‌ترین دلایل رونق تجارت اعضای بدن انسان شد.

● از آنجاکه اغلب قوانین کشورهای مختلف جهان، خرید و فروش اعضای بدن انسان را ممنوع اعلام کرده است، این بازار بطور غیرقانونی شکل گرفت و قاچاقچیان اعضای بدن، آن را سازماندهی کردند. قاچاق اعضای بدن به ۳ صورت انجام می‌شود.

۱- جنایتکارانی که افراد را به فروش اعضای بدن خود در برابر مبلغ ناچیزی متقاعد می‌کنند.

۲- قاچاقچیان پس از مرگ افراد و پایان مراسم تدفین، اقدام به خارج کردن جسد از قبر کرده و برخی از اعضا و بافت‌های بدن وی را جدا می‌کنند. این اعضا و بافت‌ها برای پیوند فروخته نمی‌شوند، بلکه هدف از فروش آن‌ها تحقیقات علمی و سایر مقاصد تجاری است.

۳- باندهای جنایتکار با ربودن اشخاص بویژه کودکان، آنان را بی هوش کرده و اعضای بدنشان را در حالی که زنده هستند، از بدن هایشان جدا می‌کنند.

● بر اساس پژوهش سازمان دفاع از قربانیان خشونت، قاچاق زنان و دختران در ایران بطور عمده به ۲ شکل «قاچاق به پاکستان» و «قاچاق به کشورهای حاشیه خلیج فارس بویژه امارات متحده عربی» صورت می‌گیرد.

بدون توجه به شکل بی رحمانه بردگی، در ترس و درماندگی زندگی کنند.

● بردگی داخلی و کار اجباری از جمله شکل‌های بهره‌کشی از انسان است اما اکثریت قربانیان به بردگی جنسی کشانده می‌شوند. شواهد نشان می‌دهد کشور جمهوری اسلامی ایران، به دلیل موقعیت ویژه و قرار گیری در یک منطقه خاص جغرافیایی درگیر مسائل ناشی از قاچاق انسان بوده است.

● این وضع همواره امنیت روانی، فردی و امنیت اجتماعی جامعه را با چالش روبرو می‌سازد. حال پرسش این است که: وضع قاچاق انسان در ایران چگونه است؟ پیامدهای ناشی از آنچه تأثیری بر ساختارهای اجتماعی جامعه خواهد گذاشت؟ ● مهم‌ترین معضلات و پیامدهای ناشی از قاچاق انسان در ایران در چه سطوحی بروز می‌یابد و راهکار اصلی در جهت کنترل آن کدام است؟

● انگیزه قاچاق و علل تن دادن قربانیان به این عمل در تحقیق کمیسیون‌های تحقیق و بررسی، اینگونه بیان شده است: فقر و نیاز به پول برای رفع نیازهای نخستین زندگی، پول برای تأمین معاش خانواده، کار، پول برای داشتن زندگی شیک‌تر، ماجراجویی، آینده بهتر، آدم ربایی، اعتیاد، یافتن شرایط بهتر با کارکردن به عنوان یک روسپی و بی ثباتی سیاسی و اقتصادی در کشور.

● کارشناسان از افزایش قاچاق زنان و دختران در استان‌های مرزی کشور و روند صعودی سن قاچاق دختران کمتر از ۱۴ سال خبر دادند. همچنین یافته‌های تحقیقی که انجام شده است، بیانگر روند رو به افزایش قاچاق آن‌ها به کشورهای حاشیه خلیج فارس، پاکستان، افغانستان و بطور محدود به کشورهای اروپایی و آسیایی بوده است.

● قاچاق کودکان یکی دیگر از اشکال قاچاق

همیشه وقوع حوادث غیرمترقبه مانند زلزله «بم» موجب افزایش قاچاق کودکان و دختران بوده است!



افتخار همسری «علی» یا «الگو»

عفاف و حجاب اسلامی؟!!

در ایام موسوم به «فاطمیه» - هفته درگذشت فاطمه زهرا همسر حضرت علی - آیات عظام و مسوولین امور زنان در جمهوری اسلامی و از جمله «مدیرکل امور بانوان و خانواده» در مورد سجایای این بانو دنیای اسلامی و همسر خلیفه چهارم مسلمانان جهان - اغلب به زنان توصیه می‌کنند که در «حجاب و عفاف» بایستی فاطمه زهرا «الگو»ی آنان باشد!

صرف نظر از این که «حجاب» به الگ و دولنگی که جمهوری اسلامی در ایران قرن بیست و یکی راه انداخته! (و یا این که در میان عده‌ای از زنان مسلمان در مناطق دیگر متداول است و در واقع فرو رفتن در یک گونی شده است) به هیچ وجه در صدر اسلام و به خصوص جوامع عربی و اسلامی آن زمان - با توجه به

گرمای فوق العاده بادی‌ه‌العرب - مرسوم نبوده است. علاوه بر آن زنان در آن روزگاران حضوری در کارها و فعالیت اجتماعی نداشته‌اند که ملزم باشند تا «حجاب و عفاف» را آن طور سفت و سخت مدل حکومت اسلامی (با مقنعه و لباده و چادر) رعایت کنند.

این در حالی است که به خصوص در مورد همسر خلیفه مسلمین و امیرالمومنین و امام اول شیعیان (به خصوص شخصیتی مثل حضرت علی) مگر می‌توان از او جز «عفاف و حجاب» توقع دیگری داشت که این همه آیات عظام و آخوندها و سایر دستیاران و پادوهای آنان بابت «حجاب و عفاف» ایشان در واقع به زنان امروز «سرکوفت» می‌زنند؟! در حالی که چنین «الگوی» جعلی برای

چنان بانویی که افتخار همسری حضرت علی امیرالمومنین را داشته است، در واقع «توهین» به ایشان است. به اضافه این که مدیرکل امور بانوان در جمهوری اسلامی به «تکالیف خانه داری» و رسیدگی به شوهر و فرزندان را مهم‌ترین الگوی فاطمه زهرا برای زنان می‌داند که نیازی به «الگو» قرار دادن حجاب نیست.

در همین زمینه آخوندها و از جمله تبلیغات اسلامی شان در اوصاف رسیدگی به امور مردم در زمان خلیفه چهارم اسلامی علی بن ابوطالب اشاره می‌کنند که حضرت علی نان در توبره به دوش می‌کشید و به در خانه یتیمان و بیوه زنان می‌رفت تا آنان گرسنه نمانند؟! در حالی که حضرت علی به عنوان خلیفه مسلمانان - آن هم در آن عهدی که سرزمین اسلامی تا اقصای جهانی آن روزگاران



(از جمله ایران و مصر و حبشه) رسیده بود. وظایفی خیلی بالاتر از این «وظایف نان رسانی به یتیمان و بیوه زنان» داشته است که آن را یک پادوی بارگاه خلافت اسلامی هم می‌توانسته انجام دهد!

از همه آن چه به عنوان میراث به ملایان فعلی از ملا محمدباقر مجلسی در کتاب‌های قطور «بحار الانوار» و «طبیه المتقین» - و یا شیخ عباس قمی و اخیراً شیخ علی مشکینی و علی دوانی به آخوندها رسیده است، بیشتر در جهت تمایلات و آمال و شهوات خودشان است که از قول امامان ائمه اطهار نقل کرده و جنبه مذهبی و شرعی به آن داده‌اند.

فی المثل ملا محمدباقر مجلسی در کتاب خود به عنوان روایت از حضرت صادق علیه السلام می‌نویسد از ایشان پرسیدند: اگر کسی فرج زن را ببوسد و زن خود را عربان کند و به او نظر کنند چون است؟ فرمود که مگر لذتی از این بهتر می‌باشد؟! و پرسیدند: اگر با دست و انگشتان با فرج زن و کنیز خود بازی کند، چون است؟ فرمود باکی نیست اما به غیر از اجزای بدن خود چیزی در آنجا نکند».

پیدا است که این روایات جعلی در واقع صدور «مجوز شرعی» برای خود و سایر آخوند و در نهایت مؤمنان زنباره‌ای است که آنان بدون دردمر مذهبی، از لذاذ دیگر جنسی بهره ببرند! و در واقع باید این گونه توصیه‌ها را جزو قضایای آخوندها و «آن‌کار دیگر» شان گذاشت.

«برنا»

داشت و هر چند مجازات تعیین شده یعنی ۶ ماه تا ۳ سال زندان بسیار نامتناسب و کمتر از حد لازم بود، پس از انقلاب قانون مجازات عمومی جای خود را به قانون مجازات اسلامی داد، جامعیت مواد مربوط به قاچاق زنان و بهره‌کشی جنسی از آنان جای خود را به ۴ ماده بسیار کوتاه درباره قوادی و واسطه‌گری داد.

● باید در نظر داشت که دیگر انواع قاچاق زنان که برای بهره‌کشی از آنان به منظور کار اجباری، بیگاری، برداشتن اندام‌ها و دیگر اهداف غیراخلاقی جدای از فساد و فحشا صورت می‌گیرد، با این ماده به هیچ وجه قابل

مجازات نیست.

● البته باید منتظر ماند و مشاهده کرد که در محاکمه‌هایی که برای رسیدگی به موارد قاچاق زنان در آینده برگزار خواهد شد، دادگاه‌ها چه مواد دیگر قانونی را برای مجازات مرتکبان به کار خواهند برد. مساله دیگر آن است که ایران از امضای پروتکل پیشگیری، سرکوب و مجازات قاچاق اشخاص بویژه زنان و کودکان خودداری ورزید و بدین ترتیب همچنان تنها به اسناد اولیه مربوط به سرکوب قاچاق انسان ملزم می‌باشد.

● همچنین چون کنوانسیون ۱۹۷۹ رفع همه اشکال تبعیض علیه زنان را نیز امضا نکرده

است، هیچ تعهد بین المللی برای مبارزه با خشونت علیه زنان از جمله قاچاق آنان طبق ماده ۶ آن سند ندارد.

● الحاق به کنوانسیون‌های بین المللی و منطقه‌ای راجع به قاچاق در اغلب موارد پدیده‌ای فراملی است. از اموری که می‌تواند در مسیر مبارزه با قاچاق انسان موثر باشد، همکاری بین المللی و منطقه‌ای در قالب همکاری‌های دوجانبه و چندجانبه است. درباره همکاری‌های دوجانبه، توافقنامه‌ای که بطور خاص در حوزه قاچاق میان ایران و کشورهای دیگر امضا شده باشد، وجود ندارد. ● شاید تنها توافقنامه‌ای استرداد که میان

اما بررسی اینگونه قوانین و نیز پیوستن ایران به اسناد بین المللی در این باره، از سیر نزولی حکایت دارد. بررسی این قوانین نشان خواهد داد که این سیر نزولی پس از انقلاب نیز در زمینه پیوستن به اسناد بین المللی با شتاب بیشتری ادامه یافت.

● ایران اسناد ۱۹۲۱، ۱۹۱۰، ۱۹۰۴ و ۱۹۳۳ را امضا کرد و همگام با آن‌ها قوانینی داخلی را نیز به تصویب رساند. پس از این‌ها در ۱۹۴۹ نیز پروتکل اصلاحی را برای تایید دوباره ۳ سند نخست به تصویب رساند.

● بطور کلی پیش از انقلاب اسلامی قوانین نسبتاً مناسبی برای مبارزه با قاچاق وجود



**چکه !
چکه !**

دولت ایران و برخی از کشورها منعقد شده است، در این زمینه قابل استناد باشد. در این توافقنامه فقط به لزوم استرداد مجرمان میان کشورهای طرف معاهده اشاره شده، بدون اینکه اشاره مستقیمی به بزهکاران قاچاق شده باشد.

● ایران در مقایسه با کشورهای دیگر، کمتر به موضوع پیشگیری توجه می‌کند. هر چند شاید بتوان برنامه‌های هفتگی در حوزه پیشگیری از انحرافات اجتماعی مثل مواد مخدر را مشاهده کرد، ولی برنامه‌های صورت گرفته درباره قاچاق انسان به مراتب کمتر و شاید به جرات بتوان گفت نادر است. شاید علت اصلی آن نیز نگاه امنیتی یا قبح اجتماعی قاچاق باشد.

● مبارزه با قاچاق نیازمند وضع ضمانت اجراهای متناسب است. گاهی تعیین مجازات‌های اصلی به تنهایی کافی نبوده و فاقد بازدارندگی است. از این رو ضروری است در این موارد از مجازات‌های تبعی و تکمیلی نیز استفاده کرد. استفاده از این مجازات‌ها در هنگامی که خویشاوندان و والدین، خود اقدام به قاچاق کرده‌اند، دارای اهمیت بسیار است. ● در برخی از برهه‌ها زمانی و بخاطر شرایط خاص (که البته موقت نیز هست) اشخاص به دلیل نداشتن شرایط نامناسب زندگی، نسبت به قاچاق آسیب پذیرترند.

● برای مثال پس از وقوع حوادث غیرمترقبه طبیعی مانند زلزله، اشخاص زلزله زده شرایط خاصی پیدا می‌کنند که می‌توانند دستاویزی برای قاچاقچیان و شکار سریع طعمه‌های خود باشند. با توجه به وضع جغرافیایی ایران و وقوع زلزله‌های متعدد و آسیب‌های جانی و مالی، تشدید مجازات برای چنین وضعی بسیار ضروری است. نمونه پیش آمده را می‌توان پس از زلزله بم مشاهده کرد که در آن مواردی از قاچاق کودکان (بویژه دختران) پس از زلزله بم گزارش شده است و همین امر ضرورت تشدید مجازات در چنین مواردی را توجیه می‌کند.

● یکی از اقداماتی که در زمینه مبارزه با قاچاق انسان از طریق قوانین کیفری می‌تواند صورت گیرد، پذیرش مسوولیت کیفری برای اشخاص حقوقی است. از آنجایی که قاچاق انسان در مواردی به وسیله اشخاص حقوقی (مانند در پوشش آژانس‌های مسافرتی) و در ظاهری قانونی صورت می‌گیرد، پذیرش مسوولیت کیفری برای اشخاص حقوقی آژانس‌های مسافرتی و در نظر گرفتن مجازات‌های خاص برای آن‌ها نظیر بستن و تعطیلی موسسه و توقیف و ضبط و مصادره اموال حاصل از جرم در این زمینه، می‌تواند کارساز باشد.

توطئه قتل عام یهودیان

استر (ستاره) دختر زیبایی یهودی بود (که خشایارشا پس از جدایی با همسر اولش «وشتی» به علت عدم تمکین، او را ملکه ایران کرد) اما دو تن از خواجه‌های بانفوذ توطئه‌ای علیه خشایارشا ترتیب دادند که این توطئه را «مردخای» عموی استر ملکه ایران کشف و به آگاهی شاه رساند. یکی از دست‌اندرکاران این توطئه یکی از بزرگان کشور به نام «هامان» ترتیب قتل عام تمام یهودیان (از جمله استرو عموی او مردخای) را داده بود. این توطئه نیز توسط شخص مردخای کشف و به وسیله «استر» به اطلاع خشایارشا رسید و یهودیان از قتل عام، رهایی یافتند و هامان و خواجه‌ها و تمام عوامل آنها به دار آویخته شدند.

سوگند نامه بقراط

همه فارغ التحصیلان پزشکی در جشن پایان آموزش پزشکی سوگندنامه (هیپوکراتیس) را دریافت می‌کنند و این سوگندنامه را با ذکر قسم نامه می‌پذیرند که به «سوگند نامه بقراط» معروف است. از جمله این که: «... به خواهش اشخاص به هیچ کس داروی کشنده نخواهم داد و مبتکر تلقین چنین فکری نخواهم بود. اگر تمام این سوگند نامه را اجرا کنم و به آن افتخار کنم از ثمرات زندگی و حرفه خود برخوردار شوم و همیشه بین مردان مفتخرو سر بلند باشم، ولی اگر آن را نقض کنم و به سوگند عمل نکنم از ثمرات زندگی و حرفه خود بهره نبرم و همیشه بین مردان سرافکنده و شرمسار باشم».

در احوال مطربان

حنیاگری یا «حنیاگران» یا «هنیاگران» از دوران پارت‌ها تا پس از ساسانیان هم می‌زیستند و از آن عربی آن مطرب و «مطربان» است که به موسیقیدانان و نوازندگان گفته می‌شد. و به زبان پهلوی آنان را «گوسان» می‌گفتند: بهرام گور به ملکه هند نامه نوشت و از وی عده‌ای «گوسان» خواست! فخرالدین اسعد گرگانی در منظومه «ویس و رامین» به این حنیاگران اشاره دارد:

نشسته گرد رامین اش برابر / به پیش رام گوسان نواگر / بعدها آنان را «لولیان» یا «لوریان» و «کولیان» نیز می‌گفتند.



کارخانه فرش شویی تهران

Wash, Repair, Restoration

Persian & Oriental Rugs

FREE PICK UP AND DELIVERY IN
LOS ANGELES, ORANGE COUNTY
& LAS VEGAS

www.RugServiceCenter.com

CALL FOR OUR SPECIALS

888.369.0000

«مدینه فاضله» یک آرزوی محال نیست!



اسماعیل نوری علا

با نظام سکولار بر اساس اعلامیه حقوق بشر است که یک جامعه دموکرات شکل می‌گیرد و آزادی‌های گسترده‌ای را به مردم عرضه می‌کند!

ما خارج کشوری‌ها

من فکر می‌کنم که اگر به «دو گانه» ی «حکومت سکولار» در برابر «حکومت اسلامی» باور داشته باشیم، خیلی دور از واقع نباشد اگر محیط زندگی ایرانیان خارج کشور را به خصوص در کشورهای غربی – «قلمروی سکولارهای دموکرات» بدانیم (فضائی که از این پس از آن با عنوان عام «خارج کشور» نام خواهیم برد)؛ قلمروئی که البته در آن انبوهی از عوامل و هواداران حکومت اسلامی نیز - چه به صورت دیپلمات و چه در شکل بازرگان، روزنامه نویس، دانشجو، استاد دانشگاه و غیره، و طبیعی است مامور اطلاعاتی و امنیتی – حضور دارند اما، برخلاف داخل ایران – نمی‌توانند اراده و آرمان خود را بر سکولارهای ایرانی تحمیل کنند.

سکولارهای ساکن این قلمرو طی سی و دو سال اخیر خیلی کم متوجه نقشی بوده یا شده‌اند که می‌توانند در پایان دادن به غائله‌ی شریعت مداران فرقه‌ی امامیه در ایران بازی کنند. اما در پی شکل گرفتن جنبش آزادیخواهانه سبز توجه به چنین نقش بالقوده‌ای روز به روز بیشتر شده و هم اکنون جای اول را در میان گفتمان‌های رایج سیاسی بخود اختصاص داده است.

این واقعیت موجب آن شده که اکنون بتوانیم در مقوله‌ی «رابطه‌ی خارج کشور با جنبش آزادیخواهانه ایرانیان» در داخل کشور به تفکر و گفتگوی صریح‌تر و مفصل‌تری بنشینیم. در این راستا، و در اولین قدم، شاید بر شمردن برخی از ویژگی‌های این «خارج کشور» بتواند به رساندن منظور کمک کند:

ما، در «خارج کشور»، از آزادی داشتن و بیان کردن و تبلیغ عقیده، و توانائی دست زدن به اقدامات سیاسی، برخورداریم. این آزادی‌ها بدان خاطر نصیب ما شده‌اند که حکومت‌های محل سکونت اغلب ما سکولار هستند و به دلیل این سکولار بودن قادرند پیش بینی‌های مندرج در اعلامیه‌ی حقوق بشر را رعایت کنند.

یک حکومت غیر سکولار (چه مذهبی و چه ایدئولوژیک) نمی‌تواند مجری آن پیش بینی‌ها باشد و اغلب بصورت مانع اجرای آنها عمل می‌کند. حکومت غیر سکولار بر بنیاد برتری مبانی ایدئولوژیک خود بر اراده‌ی انسان‌ها عمل می‌کند و قانون اش ناانسانمدار و منبعث از منابعی فرانسسانی است.

اگر اعلامیه‌ی حقوق بشر بر حول این محور شکل یافته که «تمام افراد بشر آزاد زاده می‌شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابرند (و) همگی دارای عقل و وجدان هستند...» (ماده یک)، یک مذهب یا ایدئولوژی نمی‌تواند این تعریف حقوقی از انسان را بپذیرد؛ چرا که افراد بشر مورد نظر او نه آزادند و نه از لحاظ ضابطه‌های گوناگون، برابر محسوب می‌شوند.

مذهب آدمیان را به «مؤمن» و «کافر» تقسیم می‌کند و برای این دومی حقوقی برابر با آن اولی قائل نیست. ایدئولوژی هم آدمیان را بر حسب اعتقاد یا التزام به مبانی خود گروه بندی می‌کند.

جامعه‌ای که از طریق این تعاریف و ملاحظات بوجود می‌آید جامعه‌ای آزاد نیست و آدمیان در درون آن قانوناً دارای حقوق برابر نیستند. حکومت سکولار اما، البته اگر بر بنیاد اعلامیه‌ی حقوق بشر بوجود آید و بدان متعهد باشد - می‌تواند در تحقق آن پیش بینی‌ها وسیله‌ای مؤثر باشد.

مدینه فاضله ما

ما تنها با یک حکومت سکولار لزوماً به تحقق اهداف حقوق بشری نمی‌رسیم و تنها با الصاق سکولاریسم به اعلامیه‌ی حقوق بشر است که جامعه‌ای دموکرات شکل می‌گیرد.

اما محقق ساختن حقوق بشر نیز بدون خلق یک حکومت سکولار ممکن نیست. حکومت سکولار بستری است که «می‌تواند» (اگر اراده‌ای ملی بر آن قرار گیرد) موجبات تحقق پیش بینی‌های اعلامیه حقوق بشر را فراهم آورد اما حقوق بشر «نمی‌تواند» بخودی خود و بدون تکیه زدن بر داریست یک حکومت سکولار، محقق شود. بقول حافظ، «ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود!»

پس ما اگر از تحمیل همراه با سرکوب ایدئولوژی مسلط بر حکومت اسلامی به «خارج کشور» گریخته‌ایم در واقع از یک «حکومت مذهبی» گریخته و به دامن حکومت هائی سکولار آویخته ایم و نقش یک دولت سکولار را در ممکن ساختن یک جامعه‌ی مبتنی بر حقوق بشر به چشم خود و عملاً دیده و تجربه کرده ایم.

البته در همین «خارج کشور» بسیاری از هموطنان ما توفیق آن را نداشته‌اند که در سرزمین هائی با حکومت «سکولار دموکرات» ساکن شوند و، در نتیجه، به تفاریق و بسته به دوری حکومت‌های محل سکونت شان از سکولاریسم و حقوق بشر، دچار سلب آزادی‌های خود شده‌اند. مثلاً، یک ایرانی که – اغلب به علل اقتصادی و نه فرهنگی و اخلاقی – از حکومت اسلامی به عربستان سعودی گریخته باشد بخوبی در می‌یابد که در آن سرزمین نیز از حقوق بشر خبری نیست چرا که حکومت مسلط بر آن نشانه‌ای از سکولار بودن را در خود ندارد.

پس، اگر محرکات و جاذبه‌های اقتصادی را کنار بگذاریم که قادرند آدمیان را تا به قعر جهنم هم بکشانند، می‌توانیم دید که مهمترین و قوی‌ترین جاذبه‌ها برای گریختگان از دست حکومت اسلامی آزادی‌های گسترده‌ای است که اینگونه جوامع به مهاجران خواسته و ناخواسته شان عرضه می‌دارند.

نیک اگر بنگریم می‌بینیم که حتی متدین‌ترین ساکنان «خارج کشور» - به هر دینی که معتقد باشند - در همین «خارج کشور»

است که کشف می‌کنند چگونه یک حکومت سکولار مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر می‌تواند آنها را در اجرای آداب و مناسک دینی‌شان کمک‌کنند و بی‌آنکه هراس از تهاجم «پلیس امر به معروف و نهی از منکر» مذاهب و ادیان دیگر به صورت تهدیدی دائمی در محیط زندگی شان وجود داشته باشد.

اینجادرویش و زاهد و صوفی و بی‌دین همه می‌توانند در یک کوچه و خیابان و در همسایگی هم زندگی کنند، عبادتگاه هاشان را کنار هم بسازند و خداوندشان را هر آن گونه که دوست دارند نیایش کنند.

شاید اکنون، در ابتدای قرن بیست و یکم، گزافه گوئی بیاید که جوامع سکولار دموکرات را تحقق همان مفهوم قدیمی «مدینه‌ی فاضله» بدانیم اما کافی است سری به نوشته‌های مردمان قرون قبلی بزنیم تا دریابیم که جامعه آرزوئی آنها، مدینه‌ی فاضله‌ای که همچون امری محال در آرزویش می‌زیستند، همین «خارج کشور» ی است که ما در آن ساکنیم.

آیا وقتی سعدی شیرازی می‌سرود که «بهشت آنجاست کازاری نباشد / کسی را پاکسی کاری نباشد» ویژگی‌های همین «خارج کشور سکولار دموکرات» را شرح نمی‌داد؟

آیا وقتی مولانا گفتگوی «موسی و شبان» را به نظم در می‌آورد نگاهش به تفاوت یک حکومت مذهبی با یک حکومت سکولار نبود؟

یا آنجاکه «حافظ» خبر می‌داد که: «آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است: / با دوستان مروت، با دشمنان مدارا» آیا به چنین جامعه‌اشاره نمی‌کرد؟

آیا این فردوسی نبود که کشف کرده بود که چنان جامعه‌ای بدون توسل به «خرد» ممکن نیست، وقتی که می‌نوشت: «مدارا خرد را برادر بود / خرد بر سر جان چو افسر بود»؟

تفاوت‌های دو نوع حکومت

ما صدسال پیش بود که، در پی خفتاری چهارده قرنی، بانگاه کردن از روی دست همین «خارج کشور»، تصمیم گرفتیم که جامعه‌ی خود را با نهضت مشروطیت مبدل به جامعه‌ای خردمدار، مدارا کننده، آسوده و متمدن کنیم.

یعنی خواستیم بکشیم تا آرزوی بزرگان اندیشه مان را در قالب **حکومتی سکولار و دموکرات** به تحقق درآوریم. اما افسوس که اجرای این پروژه آنقدر دچار تعلیق و تعویق شد که عاقبت سیاه‌ترین نیروهائی که در قاموس شان نه خرد و مدارا جائی دارد و نه مروت و انصاف - و در بهشت شان **جز تعزیر و سنگسار و شلاق و اعدام و تجاوز** چیزی یافت نمی‌شود - توانستند بر جامعه‌ی آخر قرن بیستم ما چیره شوند و با رفتار و کردار و گفتار و پندار خود ما را به «**خارج کشور**» برانند.

می‌خواهم بگویم که بسیار بعید است که یک ایرانی خارج‌کشوری، بدون اینکه وابسته و منفعت برنده از حکومت اسلامی باشد، بخواهد و یا حتی بتواند منکر این **حقایق عملی در مورد تفاوت‌های دو نوع حکومت مذهبی و سکولار دموکرات** باشد. ما، هم اکنون و عملاً، در مدینه‌ی فاضله‌ی پیشینیان مان زندگی می‌کنیم و در ساحل امن آن نگران آنهائی هستیم که در انقیاد سرکوب اخلاقی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی حاکمان شریعت مدار بسر می‌برند.

همین جانیز باید توجه‌کنیم که آنچه این «محیط» را بوجود می‌آورد (و برای ما اکنون امری واقع شده و بدیهی انگاشته می‌شود) برای هموطنان داخل کشورمان هنوز حکم همان مدینه‌ی فاضله‌ای را دارد که گاه در سودای تحقق اش به خیابان می‌آیند و در برخورد با گلوله و چماق سرو سینه خونین می‌کنند و گاه نیز، سرخورده از بن بستی که پیش رویشان است، به‌کنجی می‌خزند و زانوی غم به بغل می‌گیرند.

لطمه به جنبش سبز؟!

اما آیا این واقعیات همانگونه که هستند در آینه‌ی رسانه‌های ما منعکس می‌شوند؟ در بسیاری از متون منتشر شده‌ی این روزها می‌بینیم که نویسندگان و گویندگان، با بکارگیری زبانی حماسی، و با طبل و سنج حرف و کلمه، می‌کوشند از آنچه «**جنبش سبز**» نام گرفته **معجزه‌ای بسازند که نه نیاز به کمک مادی دارد و نه محتاج امدادهای معنوی است**؛ بخوبی می‌داند چه می‌خواهد و حتی برنامه‌ی رسیدن به خواسته‌های خود را هم - که «پروژه هر فرد

یک رهبر» نام دارد - منظم کرده است و با افت و خیز پیش می‌رود و تنها کار ما خارج‌کشوری‌ها آن است که مواظب باشیم تا مبادا با اعمال و رفتارهای نابخردانه‌ی خود به «**جنبش سبز**» لطمه‌ای بزنیم! برایش شاخ نشویم و بدانیم که، بقول یکی از مقالات اخیر، «**رقابت با جنبش سبز بدترین ارمغان ما**

برونیان خواهد بود»؟!

براستی آیا چنین است؟ براستی در پشت این آیه هائی که هر دم در مورد نسبت و رابطه‌ی «**خارج کشور**» با «**جنبش سبز**» نازل و صادر می‌شود **استدلال خردپذیری هم وجود دارد؟**

من که در حد توانم این راهنمایی و اخطارها را به دقت دنبال می‌کنم به این نتیجه رسیده‌ام که اگر لازم باشد برای صدور هر راهنمایی و نصیحتی پشت بندی از استدلال و اندیشه‌ی ساختارمند وجود داشته باشد - حتماً لازم است این آیات نیز کاویده شده و داربست استدلالی شان مشخص گردد - و **الا صدور نصایحی از این گونه بی در و پیکر و نامستدل دارای هیچ کاربرد ویژه و مؤثری نبوده و تنها به فلج کردن و خلع سلاح «خارج کشور» و تشویق آن به بی‌عملی و سکون خواهد انجامید.**

به نظر من، برای اینکه ما در «**خارج کشور**» دست به **تشکل نیروهای وسیع و گسترده‌ی سکولار دموکرات** مان نزنیم و، از دل این تشکل، یک ساختار کارا برای همراهی با بخش سکولار دموکرات جنبش سبز (که در بن بست آرزوی خونین تحقق مدینه‌ی فاضله‌ای که ما در آن به سر می‌بریم گیر کرده است) بوجود نیاوریم و، هر کجا لازم شد، وظیفه‌ی پر کردن خلاء

رهبری ناشی از سرکوب و خیانت در داخل کشور را بر عهده نگیریم، منطقاً وجود پیش شرطی ضروری است و آن اینکه بتوانیم همه‌ی آن ادعاها را که در مورد جنبش سبز بیان می‌شود بصورتی مستند و عقلانی اثبات کنیم.

براستی هم که اگر جنبش سبز از یک رهبری داهیهانی سکولار دموکرات برخوردار بود، که بجای **کوشش برای تعمیر بنای کلنگی حکومت اسلامی**، در پی فرو ریختن حقوقی این بنا بر می‌آمد - و با تکیه بر نیروهای وسیع مردمی (که در عمل نشان داده‌اند حاضرند جان و مال و ناموس خود را در این راه فدا کنند) بر آتش این آزادیخواهی می‌افزود - آن گاه چه نیازی به **خارج‌کشوری‌های سکولار دموکرات** وجود داشت؟

اگر جنبش سبز دارای استراتژی و تاکتیک بود و مردم شرکت‌کننده در آن می‌دانستند که براستی به سوی کدام هدف سکولار دموکرات (یا حکومتی غیر مذهبی) گام بر می‌دارند براستی چه نیازی به هرگونه اقدام از جانب «**خارج‌کشوری‌ها**» بود؟

مخالفان ایجاد آلترناتیو سکولار (در اینجا به چگونگی ایجادش کاری نیست) در خارج کشور حتماً باید پایه‌های استدلال خود را بر چنین مفروضاتی گذاشته باشند که نگران و شتابزده می‌خواهند **جلوی روند آلترناتیو سازی را سد کنند** تا مبادا از این رهگذر «**آسیبی** به جنبش سبز وارد شود». اما متأسفانه آنچه منتشر می‌کنند فاقد **یک ساختار استدلالی** برای اثبات چنین مدعاهائی است و، در نتیجه، حاصلی جز **ایجاد بن بستی دلشکن در «خارج کشور»** نمی‌تواند داشته باشد.

تنها قرائت مجاز دینی

اگر ما آنچه را که خود هم اکنون و عملاً داریم (واز آن آسودگی خیال می‌گیریم) برای هموطنان داخل کشورمان می‌خواهیم، و اگر می‌بینیم که آن هموطنان آزمونند وضعیت ما، با همه‌ی فداکاری‌ها و تلاش‌ها، هم اکنون **بن بستی عملی، عاطفی و سیاسی** را تجربه می‌کنند، چرا باید بجای شکستن دیوارهای بن بست داخل کشور بکوشیم که همان بن بست را در «**خارج کشور**» نیز بازسازی کنیم؟ آنها که می‌اندیشند اقدام برای **ایجاد یک تشکیلات آلترناتیو در**

بسیاری از ایرانیان خارج از کشور در کشورهای ساکن هستند که همان «مدینه فاضله» پیشینیان بود!



اگر رهبری «جنبش سبز» بجای تعمیر بنای کلنگی حکومت اسلامی، در ضدت تخریب آن بود، نیازی به سکولار دموکرات‌های خارج از کشور داشت؟!

«**خارج کشور**» جز ضرر زدن به «**جنبش سبز**» حاصلی نخواهد داشت چرا دلایل خود را بصورتی مدون در برابر قضاوت مردم قرار نمی‌دهند؟ چرا می‌گویند و رد می‌شوند؟ چرا نمی‌ایستند و آیات شان را برای مردم توضیح نمی‌دهند؟

آلترناتیو خواهان «همواره کوشیده‌اند که خواست خود را مدلل کنند، هر چند که استدلال آنها نیز بر پایه‌ی مفروضاتی چند استوار است. مثلاً: آنها معتقدند که اکثریت مردم تحصیل کرده، آگاه و آشنا با جهان امروز و مفاهیم پدید آورنده‌ی آن، خواستار آنند که در کشورشان همان **فضا و امکان و آزادی‌هائی** برقرار باشد که مادر خارج کشور از آن برخورداریم. آیا کسی با این فرض مشکلی دارد؟ البته که هستند کسانی که می‌گویند **اکثر ملت ایران مذهبی هستند و به همین علت یک حکومت سکولار مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر را نمی‌خواهند!**»

اگر هم از آن‌ها علت را بررسی، چاره‌ای ندارند جز اینکه به اصل «**بی خبری مردم**» متوسل شوند و ادعا کنند که حکومت اسلامی مردم را از این ترسانده که دولت سکولار می‌خواهد دین شمارا از شما بگیرد! یعنی آنها حکومت اسلامی را در کار تبلیغی خود، موفق می‌دانند و روی این موفقیت حساب باز می‌کنند، حال آنکه بنظر «آلترناتیو خواهان» اتفاقاً تنها توفیق حکومت آن بوده است که به مردم دیندار هم فهمانده است که یک حکومت مذهبی دین مردم را بیشتر به خطر می‌اندازد. چرا که این حکومت تنها برآمده از یک «**قرائت معین**» از دین مردم است و از آن‌ها می‌خواهد که همین را بعنوان **تنها قرائت مجاز و شرعی** بپذیرند، حال آنکه تحمیل یک «**قرائت معین**»، حتی از یک مذهب معین، بر مردم امری غیرممکن است و اجرای طرح یونیفرم کردن معتقدات آنها نیز، تنها و تنها به نارضایتی و گریز از حکومت مذهبی می‌انجامد، چنانکه انجامیده است.

در همین حال هستند کسانی که وجود رهبری خانواده‌های کروی - موسوی را، (آن هم پس از دو سال طی سراسیبی و سقوط) تنها شکل رهبری می‌دانند و استدلال شان هم آن است که این رهبری هنوز و همچنان می‌تواند بسیاری از مردم را به خیابان بکشد. **آنگاه به طنز و طعنه، می‌گویند: کدام یک از شما سکولارها قادرید صد نفر را به خیابان بیاورید؟**

دقت کنید که این سخنان تا چه حد پاره پوره و بی پایه است! از یکسو «**رهبری**» واقعا موجود، اسلامیت‌ها را با سکولارهای منفرد مقایسه می‌کنند و از استدلال خود راضی بیرون می‌آیند و، ثانیاً، حتی اگر منظور از «**فرد**» - کل آلترناتیو سکولار دموکرات خارج کشور باشد - باید از آنان پرسید که پس هراس شما از چیست و چرا **فرد یا گروهی** که نمی‌تواند صد نفر را به خیابان بیاورد می‌تواند به جنبش سبز داخل کشور لطمه بزند؟ یعنی یکی از دو سخن اینان باید دروغ و **گزاره** باشد! چرا که اگر یک آلترناتیو سکولار دموکرات در خارج از کشور بوجود آید بتواند، بسا بیشتر از رهبران مذهبی جنبش، مردم را به خیابان بکشد و جنبش سبز را از بن بست و سکون خارج نماید و شوری تازه در افکند آنگاه نمی‌توان آن را به ضرر زدن به جنبش متهم کرد - هر چند برای آنان که خواستار حفظ رژیم هستند - چنین امری نگران‌کننده است. و یا نمی‌تواند که معلوم نیست در این ناتوانی، کدام ضرر متوجه جنبش سبز داخل کشور می‌شود.

از نظر منطقی (که راهنمای فکر کردن من است) کوشش برای ایجاد یک آلترناتیو سکولار دموکرات در خارج کشور واجد هیچ ضرری نیست حتی اگر شکست بخورد - اما اگر پا بگیرد و تناور شود - تنها آثانی از این رشد ضرر می‌کنند که هستی خود را به یکی از جناح‌های اسلامیت وابسته می‌بینند. پیدا کردن آن جناح و این وابستگی نیز کار چندان مشکلی نیست. **دم خروس هرگز برای همیشه پنهان نمی‌ماند.**



تلخ‌ترین روزهای تاریخ معاصر ایران یادآور آغاز یک جنبش فرهنگی بزرگ!

بعد از ۱۴۰۰ سال مردم ما به سلاح فرهنگ زمینی،
بی‌خشونت و متمدنانه، مقابل مذهب حاکم ایستاده‌اند!

را تنها در ادبیات و بخشی از فرهنگ‌مان نبینیم و آن را در آگاهی گسترده‌ی فرهنگی مردمان نیز جستجو کنیم، همچون جنبش بیداری فرهنگی مشروطیت، می‌توانیم گفت که زمانه‌ی ما نیز شاهد یکی از محدود جنبش‌های فرهنگی بوده که در ظرف چهارده قرن در سرزمین مان اتفاق افتاده است؛ جنبشی که از نظر برخورد با فرهنگ ستیزان زمانه‌ی خود روشی کاملاً منحصر به فرد را داشته است.

به راستی کی، و در کدام لحظه‌ی تاریخی در ۱۴۰۰ سال گذشته، زمانی را داشته ایم که مردمان عادی با سلاح فرهنگ زمینی خود، متمدنانه و بی‌خشونت، مقابل فرهنگ مذهبی حاکم بر زندگی خویش، بایستند؛ مذهبی که تنها بخشی از کل فرهنگ سرزمین مان را تشکیل می‌داده است؟!!

کجا، در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله مان، ما شهامت اینگونه ژرف داشته ایم که به عید سفره‌ی هفت سین مان را به جای صحن امامزاده‌ها و امامان کنار آرامگاه پادشاهی بگسترانیم که مبتکر آزادی مذهب بوده، و مردمان او را به عنوان پدر

شد اما، به باور من و بر اساس شواهد کاملاً روشن، این روز می‌تواند همواره یادآور آغاز جنبشی فرهنگی باشد که، زمانه‌ی ما شاهد آن بوده است. در واقع همانگونه که نارضایتی سیاسی و اقتصادی مردمان اوج خود را در جنبش آزادیخواهانه سبز نشان داد، چند سالی پیش از آن اوج هوشیاری فرهنگی مردمان، (به ویژه نسل جوان) با آگاهی سوسیوندمزمان بود و چهره نمود.

یک جنبش فرهنگی

زنده یاد استاد زرین کوب، در کتاب با ارزش و مشهورش، از «دوقرن سکوت» فرهنگی سخن گفته است، در این کتاب توجه استاد به دوقرن اول دوران اشغال سرزمین‌های ایران به وسیله‌ی اعراب نو مسلمان شده است.

دوقرنی که، با وجود سکوت فرهنگی، چه از نظر سیاسی و چه از نظر جنبش‌های استقلال طلبانه و ملی گرایانه لحظه‌ای آرام نداشت و ساکت نبود. در واقع ماطی چهارده قرن خیلی کمتر از جنبش‌های سیاسی، جنبش فرهنگی داشته ایم. و اما اگر شکستن سکوت فرهنگی

هایی مملو از بهترین میراث فرهنگی و تاریخی مادر تنگه بلاغی به زیر آب فرو برده شد. در سی‌ام فروردین ماه سال ۱۳۸۶ (آوریل ۲۰۰۷) به زمان ریاست جمهوری احمدی نژاد و مسئولان سازمان میراث فرهنگی، بدون توجه به هشدارها، اعتراض‌ها و مخالفت‌های فرهنگ دوستان سراسر جهان، و کارشناسان و باستانشناسان و حقوقدانان آگاه و دلسوز، سرسختانه و لجوجانه، اقدام به آگیری سد سیوند کردند.

از آن زمان تاکنون، علاوه بر این که رطوبت ناشی از این سد بر بسیاری از آثار باستانی سراسر دشت پاسارگاد و حتی آرامگاه کوروش بزرگ اثرات تخریبی محسوسی به جای گذاشته، و روز به روز آثار این اثرات بیشتر نمودار می‌شود، آگیری این سد در ارتباط با تالاب‌ها، رودها، زمین‌های کشاورزی و به طور کلی محیط زیست آن منطقه نیز نتایج فاجعه‌باری داشته است.

با این حال، اگر چه این روز - یعنی سی‌ام فروردین ماه ۱۳۸۶ - به عنوان یکی از تلخ‌ترین روزهای تاریخ معاصر سرزمین مان ثبت خواهد



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

لجوجانه و ضد فرهنگی!

سی‌ام فروردین ماه چهارمین سالروز آگیری نابخردانه و فرهنگ سبیز سد سیوند است. روزی که به دستور حکومت اسلامی محوطه



**چکه!
چکه!**

بشریت بی تفاوت!

هیچکدام از دولت‌های مدافع میثاق حقوق بشر و سایر مجامع بین المللی و سازمان‌های مدعی کمک انسانی از دولت اندونزی بازخواست نکردند که چرا قوای نظامی و پلیس اندونزی از کشتاری رحمانه دو قبیله در این کشور که به درگیری و کشتار همدیگر پرداخته بودند جلوگیری و یا اعتراض نکرده‌اند و فقط تماشاگر بودند که آنها همدیگر را بکشند! در جدال بین این دو قبیله ۲۷۰ تن کشته و عده زیادی مجروح شدند که تعدادی از آنها هم جان باختند.

رییس جمهور با دو واقعه!

در تاریخ آمریکا دو واقعه مهم به نام «هاری ترومن» سی و سومین رییس جمهور آمریکا (۱۹۴۵ تا ۱۹۵۴) ثبت شده است: بمباران اتمی دو شهر هیروشیما و ناگازاکی که گرچه به جنگ دوم پایان داد ولی عده کثیری کشته و مجروح و رادیو اکتیویته شدند و واقعه دیگر، جنگ با کمونیست‌ها در کره بود که منجر به وجود دو حکومت کره جنوبی و کره شمالی شد که حکومت کمونیستی اخیر هنوز از (۱۹۵۰) ادامه دارد.

در عالم جوایز اسکار

اولین فیلمی که تمام جوایز اول اسکار را به دست آورد فیلم «در یک شب اتفاق افتاد» بود که در آمریکا بر اثر آن فروش فوق العاده‌ای پیدا کرد و دومین فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» بود که در ۱۹۷۵ پنج جایزه طراز اول بهترین فیلم، بهترین بازیگر مرد و زن، بهترین فیلمنامه و بهترین کارگردانی را به دست آورد.

دراز دستی، گشاد دستی!

در کتاب «هرودت» از اردشیر پادشاه باستانی به عنوان دراز دست نام برده شده در «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی او را «طویل الیدین» خوانده است و مورخان یونانی نیز تکرار کرده‌اند. «پلوتارک» ذکر می‌کند که دست راست او از دست چپش درازتر بوده است اما «دی نن» دیگر مورخ یونانی که این عنوان را به کار برده منظورش از اطلاق این لقب به اردشیر را «گشاده دستی» یا «اقتدار» وی دانسته است ولی بعدها مورخان یونانی معنی تحت اللفظی «دراز دست» را از آن استنباط کرده‌اند.

مدل گزینه‌ای را انتخاب خواهد کرد که در مقابل جهان سرافکنده‌اش نکند، که از نسبت داشتن با او شرمنده نباشد، که - مهم‌تر از همه - نگاه‌اندیشه‌اش بر حقوق انسانی او و نه در راستای حذف حقوق او باشد، و بتواند از آن اندیشه به عنوان یک سنگ پرتاب آغازین برای رسیدن به فردایی سالم و آرام و آزاد و آینده‌ای روشن بهره بگیرد.

چنین شد که حرکت‌های آغازین این جنبش فرهنگی با رویارویی مستقیم با حکومت اسلامی شروع شد.

تازه در این هنگام هم حکومت قلدرانه در مقابل خواست مدنی و متمدنانه‌ی آن‌ها برای توقف غرق کردن تنگه بلاغی ایستاد، و در عوض و همزمان برای حفظ «دیوار مسجدی در قدس» جنجال و هیاهو راه انداخت.

چنین شد که توجه روزافزون جوان‌ها نسبت به میراث‌های فرهنگی، نه تنها به عنوان فرهنگ دوستی، که به عنوان مبارزه‌ای علیه تبعیض‌های فرهنگی گسترش پیدا کرد. آن‌ها به زیبایی دریافتند که آن چه سرزمین ما را در این وضعیت حساس و تاریک تاریخی قرار داده از بی توجهی و نا آشنایی ما با فرهنگ خردمدار و انسانی خویش است؛ فرهنگی که شناخت و حتی تماشایش را قرن‌ها از ما دریغ کرده بودند. اکنون، در سالروز آگیری سد سیوند، به راحتی می‌توانیم ببینیم که چگونه حکومت اسلامی با دست‌های احمدی نژادها و مشایبه‌ها پایه‌های حکومت خود را به زیر آب فرو برده است. و این فرهنگ و تاریخ متمدن ما بوده که نه تنها در آب‌های بلاغی غرق نشده که به چراغی روشن مبدل شده که فروغ‌اش هر دم افزون‌تر می‌شود.

رهنمون شده که این حکومت طی بیست و شش سال کوچکترین نشانه‌های آن را پنهان کرده و از او دریغ داشته بود. آن‌ها تازه می‌فهمیدند، که در آن جاکه «تنگه بلاغی» خوانده می‌شود و در قلب سرزمین‌شان قرار دارد، مردمانی می‌زیسته‌اند که، برخلاف گفته‌ی «رهبران انقلابی‌شان» نه تنها «وحشی» نبوده‌اند، که بسیار متمدن محسوب می‌شدند.

آن‌ها تازه می‌فهمیدند که این مردم متمدن صاحب کارگاه‌هایی بودند که در بسیاری از سرزمین‌های دیگر آرزویش را داشتند. آن‌ها تازه می‌فهمیدند که مردمان روستایی آن منطقه، در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که روستاییان کنونی سرزمین‌شان حسرت آن را دارند.

در ارتباط با سد سیوند و گسترش رطوبت به پاسارگاد بود که آن‌ها متوجه رهبری از سرزمین‌شان شدند که نه تنها «جبار» و «طاغوت» نبود، که در ۲۵۰۰ سال پیش از آن، دوست نداشت ولی و قیام کسی باشد، دوست نداشت مذهب خود را بر دیگران تحمیل کند، دوست نداشت کسی را به بردگی بگیرد، دوست نداشت که جای زیستن کسی را انتخاب کند، و دوست نداشت کسی را حتی بترساند، و شادمانی را حق و شایسته مردمان می‌دانست.

فهم‌همه‌ی این مسائل درست در زمانی جریان داشت که «رهبر» کنونی کشورشان آن‌ها را گوسفند می‌دانست و خود را ولی و قیام و چوپان آن‌ها، به خصوصی‌ترین لحظه‌های زندگی‌شان سرک می‌کشید، گریه را ثواب می‌دانست، و ترس را بر جان‌شان دایمی کرده بود...

سنگ پرتاب آغازین!

برای جوانی که در زمانه سالاری «حقوق بشر» زندگی می‌کند، طبیعی است که بین این دو

حقوق بشر سرزمین مان (و نه پدر حقوق قدسیان) می‌شناسند و احترام می‌کنند؟ کجا شهامت، و بهتراست بگویم، آگاهی این را داشته ایم که از هویت ملی مان بیش از هویت مذهبی مان سخن بگوییم؟ و، مهم‌تر از همه، این هویت خواهی، نه از سر نژادپرستی، یا ضدیت با مذهب، که از سر عشق به انسان، از هر نژاد و مکتب و ملیت و مرامی بوده باشد؟

کجا توانسته ایم که عضو «جنبشی گسترده و مدنی» باشیم که، در آشکارا و بدون جدانشدن از بدنه‌ی جامعه، خط رابط بین شرکت‌کنندگان اش امری متعلق به قبل از اسلام و مسلمانی، و در پیوند با فرهنگ ایرانی مان باشد؟

هیچ کجا جز قرن حاضر و درست در زمانه‌ی ما! چرا این رامی‌گوییم و چرا می‌گوییم که این جنبش فرهنگی، همزمان با مبارزه‌ی مدنی مردم با حکومت در ارتباط با آگیری سد سیوند بوجود آمد؟

پاسخ بسیار روشن و ساده است. درست است که ما قرن‌ها به طور غیر مستقیم مرعوب و سرکوب شده‌ی قوانین برگرفته از مذهب بوده‌ایم، اما از ۳۲ سال پیش بدین سو این سرکوب از جانب حکومتی مذهبی، که برای اولین بار در سرزمین مان به پیروزی رسیده است، اعمال شده و به صورتی رسمی و صریح مردم را به زیر سایه خود برده است. و مادر چشم بر هم زدنی به بزرگترین تبعیض‌های فرهنگی و بیشترین ویرانگری‌های آثار و نشانه‌های تاریخ و فرهنگ و سنت‌های ملی مان مبتلا شده‌ایم.

تاز یانه تبعیض فرهنگی

این ویرانگری‌ها البته که بلافاصله پس از انقلاب شروع شد؛ اما مردم، تا وقتی تاز یانه‌های این تبعیض فرهنگی را بر تن و جان‌شان حس نکرده بودند، واکنشی قابل توجه نداشتند. آنگاه به خصوص نسل جوان و تحصیل کرده بود که متوجه عمق این تبعیض‌ها شد؛ نسلی که از باید و نبایدهای غیر منطقی، از ممنوعیت دوست داشتن‌ها و مهر ورزیدن‌ها، از ندیده گرفته شدن ارزش‌های انسانی، از تحمیل اندوه و اشک و خمودگی بر خویش، و از حضور دایم قیام و ولی در زندگی‌اش خسته شده بود. اما هیچ مدل و نمونه‌ای جز کشورهای پیشرفته‌ی غربی در مقابل خود نداشت؛ کشورهایی که فقط حسرت او را بر می‌انگیختند اما به او می‌گفتند تواز ما نیستی زیرا فرهنگ ما، گذشته ما، تمدن ما از تو برتر است و متأسفانه او باور می‌کرد زیرا در کتاب‌های درسی، در رادیو و تلویزیون، و در مسجد و کتابخانه و کنفرانس تنها از نسبت و وابستگی او به آن چه‌هایی بود که هیچ نزدیکی و شباهتی با گذشته و فرهنگ و تمدن مردمان پیشرفته‌ی کنونی نداشت.

آنگاه، ناگهانه، مجرای آگیری سد سیوند، و بحث‌ها و گفتگو‌هایی که در ارتباط با محوطه‌های باستانی تنگه‌ی بلاغی از سوی کارشناسان و باستان‌شناسانی که اتفاقاً بیشترشان نیز غربی بودند، در همه جا مطرح بود، او را به جهانی



**فرهنگ
و تاریخ تمدن
مانه‌تنها
در تنگه
بلاغی زیر آب
فرو نرفت،
که پایه‌های
حکومت اسلامی
را زیر آب
فرو برد!**



فروپاشی و تغییر، تنها با رهبرانی جدید از میان زنان و مردان داخل ایران!

اهمیت نقش رضاپهلوی برای ایجاد فضایی است که رهبران داخل ایران بتوانند خود را نشان دهند!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

تاکید بر ضرورت یک نقش

من نظرم را درباره نقش رضا پهلوی در موقعیت کنونی ایران، نخستین بار در نوامبر ۲۰۰۵ با عنوان «شاهزاده و ائتلاف بزرگ» نوشتم.

تازه چند ماهی بود که رژیم با روی کار آوردن احمدی نژاد، فاتحه پروژه امنیتی «اصلاحات» خاتمی و شرکا را خوانده بود و ضرورت «تغییر» چنان جا می افتاد که حتا به شعار مراسم رأی گیری نامزدهای انتخاباتی رژیم در خرداد ۸۸ تبدیل شد!

امروز همه، از رژیم تا موافقان و مخالفانش نیز، هریک به نوعی در موقعیت دیگری قرار گرفته‌اند. صف‌ها اگرچه نه کاملاً شفاف، لیکن روشن‌تر شده است و من هنگامی که هفته پیش در «الگوهای فروپاشی و اپوزیسیون‌ها» بار دیگر بر نقش رضا پهلوی به مثابه یک امکان، یک فرصت، یک ظرفیت، تأکید کردم، می خواستم به شمشیر دو دم رویدادهای خاورمیانه به مثابه هم خطر و هم فرصت توجه دهم.

از همین رو بازنگری در نقش این شاهزاده سیاست ورز بر متن رویدادهای جاری خالی از فایده نیست.

شاهزاده و ائتلاف بزرگ

رویدادهای دو سال گذشته پس از خرداد ۸۸ نشان داد مخالفان دمکرات جمهوری اسلامی تا چه اندازه در هماهنگی و تشکل خود در همراهی با نیروی اعتراضی عظیمی که در ایران وجود دارد، کوتاهی کرده‌اند. یک ائتلاف بزرگ و یک اتحاد عمل گسترده بین دمکرات‌های ایران، با همه تفاوت‌های فکری شان - که قطعا

شامل اعتقاد به دمکراسی نمی شود - نه تنها بزرگ‌ترین آرزوی من به عنوان یک ایرانی، بلکه مهم‌ترین ضرورت سیاسی ایران در موقعیتی بوده و هست که فرصت‌های تاریخی را به دلیل همین کمبود از دست داده است. کمبود پشتوانه و پایگاهی که از یک سو مردم بتوانند به آن تکیه کنند و از سوی دیگر هر دو بتوانند در پشتیبانی از یکدیگر وارد اقدام مشترک، مانند اعتراضات خیابانی و اعتصاب همگانی شوند.

در سالهای اخیر علاوه بر ناکامی «اصلاح طلبان» در جلب اعتماد مردم (به گونه‌ای که آنها نیز مجبور شدند شعار «تغییر» را برای کسب پشتیبانی مردم در «انتخابات» مطرح کنند) پوچی این افسانه نیز ثابت شد که می توان با یکی دوسه چهره، فراگیرترین مردم را در مقابله با حاکمان، همیشه حاضر به یراق نگاه داشت. بیهوده نیست که جمهوری اسلامی همواره تمام توان خود را حتا تا پای خونریزی و کشتار علیه تشکل‌ها به کار برده است.

این بود که در «شاهزاده و ائتلاف بزرگ» با تأکید بر شکننده بودن مرز خود ساخته «جمهوری خواهی» و «مشروطه طلبی» که هیچ اهمیتی برای بسیاری از مردم ندارد، تلاش برای تحقق دمکراسی به عنوان مهم‌ترین نقطه اشتراک یک ائتلاف بزرگ معرفی و توضیح داده شد:

«منظور از ائتلاف بزرگ همانا اتحاد بین دمکرات‌های این دو مجموعه است که می توانند با وجود اختلاف به یک ائتلاف سیاسی دست یابند زیرا در برکناری زمامداران کنونی ایران و گشودن راه برای استقرار یک ساختار دمکراتیک اتفاق نظر و

اشتراک منافع دارند. این سخن به این معنی نیست هر آن کس مخالف این اتحاد بود، الزاماً غیر دمکرات است، بلکه می تواند فرد یا جریانی باشد که ضرورت زمان، فرصت‌ها و حساسیت شرایط را تشخیص نمی دهد.»

در عین حال بنا به تجربه تاریخی و تطبیقی، تعارف بر سر مفهوم و ضرورت «رهبری» پذیرفته نیست.

ولی «در عین حال نباید فراموش کرد نه کسی می تواند تصمیم بگیرد که «رهبر» شود و نه می توان «رهبر» را منصوب کرد و یا به انتخاب گذاشت. «رهبری» در روند مبارزات سیاسی شکل می گیرد و خود را تحمیل می کند.

اگر «شاهزاده» توان ادامه مبارزه را نداشته باشد و گفتار و کردار سیاسی او راهی برای وی به سوی «رهبری» نگشاید، هرگز «رهبر» یک ائتلاف بزرگ و مبارزات سیاسی نخواهد شد، ولی اگر سیر رویدادها، به ویژه نقش وی در امر اتحاد، وی را به «رهبری» فرا کشد، دیگر بر عهده مخالفان اوست که این واقعیت را بپذیرند یا با آن به ستیز برخیزند.»

واکنش خاموش جنبش

تقریباً شش سال از نوشتن این مقاله می گذرد. تازه ترین تجربه ایرانیان در مورد جنبش سبز نشان می دهد با همه تعارضاتی که بر سر «رهبری» این جنبش در گرفت، به دلیل تفاوت انکارناپذیر مطالبات بدنه گسترده جنبش با هدف کسانی که برخی میل داشتند آنها را به زور به عنوان «سران» و یا «رهبران» جنبش سبز به آن تحمیل کنند، این پیوند بین بدنه جنبش و آقایان موسوی و

کروبی، جوش نخورد.

واکنش خاموش این جنبش به ناپدید شدن آقایان موسوی و کروبی و همسرانشان از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد.

واکنشی که از نظر انسانی و همدردی «بنی آدم» جای اندوه و تأسف بسیار دارد، لیکن از زاویه سیاسی و قوانین اجتماعی کاملاً **قابل درک** است.

این واکنش یک بار دیگر نشان داد نمی‌توان پروژه‌های سیاسی را بدون توجه به مطالبات واقعی جامعه به آن تحمیل کرد و با آگاهی بر همین واقعیت بود که در آن مقاله بر این نکته نیز تأکید شد که «جامعه جوان ایران رهبران جدید خود را از میان زنان و مردان داخل کشور بر خواهد کشید. امروز اما نقش رضا پهلوی با این هدف که فضایی ایجاد شود تا آن رهبران بتوانند خود را بنمایانند، اهمیت می‌یابد.»

تکیه گاهی برای تغییر

پس از آن هر بار فرصتی دست داد، درباره ضرورت اتحاد نیروهای دموکرات ایران و نقشی که رضا پهلوی می‌تواند بر عهده بگیرد نوشتیم: در «راه منحصر به فرد ایران» که الزاماً نه نظامی و نه «مخملین» است....

– در: «برای تأمین دموکراسی باید دموکراتها به قدرت برسند»....
اینکه: «فلسفه وجودی احزاب و گروه‌های دموکرات درست مانند احزاب دیگر چیزی جز کسب قدرت نیست. این احزاب اگر قدرت طلب نباشند، در آن صورت جارا برای گروه‌های غیر دموکرات باز خواهند کرد. آنها بدون قدرت سیاسی، هرگز نخواهند توانست دموکراسی و حقوق بشر را در ایران تحقق بخشند»....

– در: «چرا دموکراتها در جمهوری اسلامی نمی‌توانند جایی داشته باشند» و اینکه «کسانی که دچار توهم فعالیت در جمهوری اسلامی هستند، از آنجا که نمی‌توانند تغییری مثبت در این رژیم به وجود آورند، مجبورند حتا از مطالبات حداقل نیز کوتاه بیایند تا بتوانند در چهار چوب رژیم جای گیرند»....

– در: «برگ برنده دست کیست؟» که رضا پهلوی را امکانی برای حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران بر اساس تأمین حقوق همه اقوام ایرانی می‌شمارد....

– در: «شمارش معکوس» که دموکرات‌های ایران را تشویق می‌کند متشکل شوند، و برخلاف تعارفات رایج، ادعای رهبری داشته باشند و اراده خود را برای رسیدن به قدرت به نمایش بگذارند! و باز....
– در: «اراده قدرت و نقش رضا پهلوی» که این واقعیت انکارناپذیر را توضیح می‌دهد که هیچ ابزاری بیرون از ساختار قدرت قادر نخواهد بود دموکراسی و حقوق بشر را تحقق بخشد....

و نیز اعتراف به این که: «جای خوشحالی نیست، لیکن واقعیتی است که ایرانیان هیچ شخصیت دیگری مانند «شاهزاده رضا» ندارند که بتواند این جای خالی را پر کند»....

در: «رضا پهلوی، فرصت یا خطر؟» که به افراطیون در صف جمهوری خواهان و سلطنت طلبان می‌پردازد و این واقعیت که چگونه این هر دو پیشاپیش تاج پادشاهی را بر سر او نهاده‌اند!

باید خطر کرد!

باری، این هم گفته شد که «امروز مردم نه از انقلاب که از باختن خسته‌اند: در انقلاب باختند. در اصلاحات باختند. در انتخابات باختند. در جنگ و مصالحه، هر دو، نیز خواهند باخت زیرا هیچ کدام بر سر منافع آنها نیست» (از مقاله «نگذارید دیگران برای ما تصمیم بگیرند»).

یک سال و نیم بعد، در خرداد ۸۸ همین مردم خسته که یک بار دیگر از باختن در «انتخابات» خسته شده بودند، انقلاب دیگری را آغاز کردند.

ولی شوربختانه نبودن یک تکیه‌گاه، آنها را در برابر سرکوب رژیم، تنها و بی پناه گذاشت. همراهی و هم صدایی موسوی و کروبی که در چهار دیواری‌های خود محبوس شده بودند، نمی‌توانست **جای خالی پشتوانه‌ای** را پر کند که تازه خود آن دو نیز به عنوان معترض می‌بایست به آن تکیه می‌کردند!

چه بر سر آنها خواهد آمد؟ خودشان چه خواهند کرد و سرانجام در چه جایی بین رژیم و مردم قرار خواهند گرفت؟ کسی نمی‌داند. اما همراهی آنها با مردم تا به امروز سبب می‌شود تا تنها گذاشتن آنها را که از سوی برخی یاران خودشان و در کمال «نامردی» در حال صورت گرفتن است. به عنوان ناکامی دیگری، از جمله از زاویه اخلاقی، در کارنامه «پروژه اصلاحات» و طرفدارانش نوشت.

این است که وقتی رضا پهلوی در گفتگو با سیامک دهقانپور در برنامه «افق» صدای آمریکا (۲۶ اسفند ۸۹) به صراحت اعلام کرد «اگر موسوی و کروبی یک حکومت سکولار و دموکرات بخواهند با آنها همکاری خواهیم کرد».

اوج درک مسئولانه خود را از سیاست و هم چنین موقعیت کنونی ایران و نیز منافع کشور به نمایش گذاشت. به راستی نیز «هیچ کس به اندازه این شاهزاده لال شفاف سخن نگفته است». مشکل اما اینجاست که جمهوری اسلامی با قطع همه روابط موسوی و کروبی امکان هرگونه ابراز نظر را از آنها گرفته است.

همین واقعیت نشان می‌دهد که هنگامی که پای ایران و منافع آن در میان است، می‌بایست این مراوده فکری بسی پیش از اینها و فراتر از رژیم گذشته و کنونی و آن سوی منافع فردی و گروهی صورت می‌گرفت. هیچ کس «همین جوری» به چهره تاریخی مثبت یا منفی تبدیل نمی‌شود.

باید تکیه گاه و پایگاهی در برابر رژیم شکل بگیرد تا هر گونه تغییری سریع تر در ایران به دست خود ایرانیان صورت بگیرد!



در هر دو صورت باید خطر کرد. اتفاقاً در هر دو صورت باید هدف و آرمان‌هایی را فراتر از شخص خود در نظر داشت. فقط بدا به حال کسانی که به جای گاندی و ماندلا، به نام هیتلر و خمینی به تاریخ سپرده می‌شوند!

اینک هر چه زمان می‌گذرد، بیش از پیش روشن می‌شود که **تغییر در ایران** به دست خود ایرانیان تنها زمانی می‌تواند انجام شود که جمهوری اسلامی نه دیوانه‌وار مانند قذافی، بلکه «شاهانه» عمل کند و سرنوشت مردم را به دست خودشان بسپارد.

می‌دانم کم نیستند کسانی که محمدرضا شاه را به دلیل اینکه «نایستاد» و مردم را سرکوب نکرد، سرزنش می‌کنند. این نیز یکی از نمونه‌های پیوند تصمیم و پیامدهای آن است. لیکن کیست که نداند قدرتی که بر سرکوب بنا شده باشد، دیر یا زود از هم فرو خواهد پاشید. شاه بیشتر بر اساس «قراردادهای اجتماعی» روسو رفتار کرد. مردم قراردادشان را با شاه، به غلط یا درست، فسخ کرده بودند. او این فسخ را پذیرفت و رفت.

سرشان کلاه نگذاشت. مشکل در این بود که آن مردم قرارداد بعدی را با کلاهبرداران بستند و حتا تا آنجا پیش رفتند که در عقدنامه قانون اساسی جمهوری اسلامی، خود پیشاپیش حق هرگونه فسخی را از خویشان سلب کردند!

این بزرگ‌ترین درسی است که از انقلاب اسلامی و جمهوری اش می‌توان گرفت چرا که نه تنها در فردای ایران بلکه همین امروز در قرارداد ائتلاف و اتحاد نیز کار برد دارد.

کمیود تکیه‌گاه!

ایران تنها زمانی خواهد توانست همه ایرانیان را بدون تبعض و با حقوق برابر در آغوش خود جای دهد که همه ایرانیان نیز برایش آستین خود را بالا بزنند.

تأکید بر نقش رضا پهلوی تنها در چهار چوب انجام همین رسالت است. رسالتی که تنها داشتن یک موقعیت ویژه و یا شفاف سخن گفتن، برای به انجام رساندنش کافی نیست.

گروهی متشکل از مشاوران کارشناس غیرخطی (نباید حتما مشروطه خواه باشند) و غیربدنام در زمینه اقتصاد، حقوق، جامعه (زنان، اقوام، مذاهب)، روابط بین الملل و امور نظامی از نسل خودش و نسل جوان، با بهره‌گیری از تجارب و توصیه نسل‌های پیشین لازم است. روشنی در هدف و برنامه و هم چنین شفافیت کامل درباره افراد لازم است.

راندن بی رحمانه چاپلوسان، سودجویان و فرصت طلبان که همه جا هستند، لازم است. تلاش برای فروپاشی رژیم از درون و جلب افراد آن از جمله در میان سپاه و روحانیت لازم است، تلاش برای حمایت مادی و معنوی از لایه‌های زحمتکش جامعه از جمله کارگران و کارمندان فرودست لازم است، تلاش برای جلب نخبگان و دانش‌آموختگان لازم است و...

همه کسانی که در سی سال جمهوری اسلامی و به ویژه در دو سال اخیر جان و مال و موقعیت انسانی و اجتماعی خود را از دست دادند (فارغ از این که به چه گروه فکری و سیاسی تعلق داشته‌اند) تاوان کمیود پایگاه و تکیه‌گاه را در برابر رژیم پرداخته‌اند که بسی پیش از اینها باید شکل می‌گرفت و اگر این تکیه‌گاه همچنان شکل نگیرد، هرگز تغییر در ایران به دست خود ایرانیان صورت نخواهد گرفت، بلکه یک تغییر وارداتی خواهیم داشت که ظاهراً شکل اش دیگر نباید برای کسی چندان مهم باشد!!

دو صحنه تکان دهنده: یکی نمایشی ویکی واقعی!



تراژدی در ابعاد سیاسی و انقلابی!

مبارک: و حالا مرا مورد پرسش اهانت آمیز قرار میدهی؟

(سلیمان در صورت مبارک خیره شده است. این سید رئیس سابق نیست. شکسته مردی است بادلی شکسته و یک جهان درد، با اینهمه جلوی اشکهایش را گرفته است.)

مبارک: من دستور دادم به تظاهرات غیرقانونی پایان داده شود، اما هرگز دستور تیراندازی به سوی فرزندانم را ندادم. اینها بچه‌های من بودند...

سلیمان: ولی آقای رئیس، عادل‌ی وزیر سابق کشور مدعی است شما دستور دادید.

مبارک: غلط کردم مردک خائن!

سلیمان: قبول دارید او به شما و ملت خیانت کرده؟

مبارک: البته، در خیانت او تردیدی ندارم. اگر خائن نبود من اینجانبودم

(حالا دیگر چشمان مبارک از فشار اشکی که مانع از سرریز شدنش شده، سرخ و برآمده است.)

سلیمان: آقای رئیس، چیزی میل ندارید؟ اجازه می‌فرمائید دکتر شما را خبرکنم؟

مبارک حرفی نمی‌زند، سرش کاملاً خم شده و صورتش رنگ باخته است. پیکرش را روی برانکار بیرون می‌برند و من به یاد «فکور» هم‌کلاسی سال اول دبیرستانم که در نقش رضا قلی میرزا بعد از کور شدن به فرمان پدر فریاد می‌زد: شبا امشب جوانمردی بیاموز / مرا یا زود کش یا زودکن روز...

تا دیروز سرهاد برابریش خم می‌شد و اصلاً این آقای دادستان تازه به دولت رسیده، جرات نمی‌کرد توی رویش نگاه کند، او را برکسی متهم می‌نشانند و بعد «النائب العام» (دادستان کل) شروع می‌کند.

مصطفی سلیمان: آقای محمد حسنی مبارک، شما متهم هستید که دستور کشتار مردم را داده‌اید. پاسخ شما چیست؟

مبارک: تومی دانی باکی صحبت می‌کنی؟ من محمد حسنی مبارک رئیس جمهوری توام. حد خودت را بشناس!

مصطفی سلیمان: شما حق ندارید صدایتان را بالا ببرید. امروز حضرتعالی یک شهروند عادی مصری هستید و باید به سوالات من پاسخ دهید!

مبارک: چه کسی به تو امکان داد از روستایت به شهر بیائی، در بهترین دانشگاه درس بخوانی و بدون هیچ پارتی و سفارشی روی لیاقت خودت و وجود یک نظام قضائی درست مدارج ترقی را طی کنی و امروز در مقام دادستان بنشیننی؟ آیا جز این بود که من راه را برای شماها باز کردم و مانع از آن شدم که باز هم بچه پاشاها و بیک زاده‌ها و ثروتمندان کرسیهای قضاوت را ابد مدت تصاحب کنند. (این می‌تواند خطایی از سوی شاه فقید ایران برای چندین میلیون به رفاه رسیده و صاحب نام و عنوان و مشاغل ایرانی هم باشد.) (فردوسی امروز)

مصطفی سلیمان: من و نسل من البته در پرتو برنامه‌های شما توانستیم...

جایگاه خانواده‌اش داشت، نقش رضاقلی میرزا پسر نادر را بازی می‌کرد و من هم نقش نادر را! متن نمایش را با کاربن کپی کرده بودم و دیالوگ هر باز یگر را برای او با خط کشیدن زیر گرفته‌هایش مشخص کرده بودم. نخستین تمرین ما روخوانی متن بود در حضور مدیر.

راوی که نواده استاد دهخدا و هم‌کلاسی بلند قد ما بود آغاز کرد و... دوسه ساعتی خواندیم و من با ژست کارگردان بازیگران را هدایت می‌کردم. اوج نمایش و لحظه تراژیک آن زمانی بود که رضاقلی میرزا پس از کور شدن به فرمان پدر، با خود به درد سخن می‌گفت و در جایی فریاد می‌زد: شبا، امشب جوانمردی بیاموز / مرا یا زود کش کن یا زود کن روز...

بازیگر آنچنان قدر تمندانه با درد و ناله این بیت را خواند که اشک همه ما از جمله مدیران آقای ابتهاج به پهنای صورتهامان جاری کرد...

روز اجرای نمایش برای پدران و مادران و معلمان و کارکنان دبیرستانهای هدف، بازی فکور در همان صحنه کور شدن و فریاد کشیدن، چنان تحسین و اعجاب برانگیز بود که سالن یک پارچه فریاد شد و آفرین و احسنت از همه سو برخاست.

واقعیت تکان دهنده

تصویر حسنی مبارک را می‌بینم، شالی بر چهره‌اش انداخته‌اند که شناخته نشود. ظاهر او را از شرم الشیخ به مستشفی الجیش (بیمارستان ارتش) می‌برند چون در حین باز جوئی حالش بد شده است. پیری ۸۳ ساله راکه



دکتر علیرضا نوری‌زاده

نمایش تأثیر گذار

کلاس هفتم (اول متوسطه) در دبیرستان هدف، با مدیری نازنین به نام «آقای ابتهاج» بخت آن را یافته بودم که کارهای نمایشی و شعر خوانی و مناظره و مشاعره را که در مدرسه «ایران» و سال آخر دبستان در مدرسه جهان تربیت، دنبال می‌کردم، پیگیر شوم.

اولین نمایشنامه‌ای که نوشتم و ضمن ایفای نقش اول کارگردانی آن را نیز بر عهده داشتم، «نادر پسر شمشیر» بود. اقتباسی از قصه‌ای که در مجله اطلاعات هفتگی خوانده بودم.

فکور هم‌کلاسی من که چهره‌ای متفاوت از بچه محصل‌های مدرسه داشت، خیلی شیک می‌پوشید و رفتارش بسیار متین بود و نشان از



دکتر پریسا ساعد

مقابله با زن ستیزی

دریافت این مهم که چرا زن به ارزش‌های مبتنی بر ستم جنسی دامن می‌زند و انعطاف پذیری‌اش او در برابر «ستم جنسی» - همکاری و مشارکت‌اش با «مردان زن ستیز» علیه زنان

مدرن - چندان ساده نیست، بلکه موضوع پیچیده‌ای است که از سوبه‌های گوناگون قابل نقد و ارزیابی است. اما نگاهی گذرا به هیئت روانی زنان سنتی، و اینکه زن ستیزی چگونه توسط خود زنان - در فضای اجتماعی حاکم در ایران تداوم می‌یابد - شاید کمی در شناخت این «معضل» موثر واقع شود.

بسیاری از روانشناسان بر این باورند که رفتارهای انسانی بر محور دو مقوله شکل می‌گیرد: مجازات و پاداش! لذا آن رفتاری که «پاداش» می‌گیرد، به فرد احساس تعادل و امنیت می‌دهد و آن رفتاری که پیامدش «مجازات» است، در فرد ترس و هراس می‌آفریند.

از این منظر، ارزش‌های درونی شده دوران اولیه زندگی فرد، بصورت انگاره‌های تجربی در ذهن شکل می‌گیرند و بر اثر تکرار و القا به سطوح عمیق‌تر ذهن نفوذ می‌کنند و به صورت «باور» و یا «پایگاه‌های اعتقادی» فرد

متجلی می‌شود.

ذهنیت زن سنتی!

بنابر این نظریه، در فرهنگ پدرسالار (به ویژه در خانواده‌های سنتی و مذهبی) مفاهیمی از «زن مقبول، پاکدامن، متین و محترم» ارائه می‌شود که تنها ویژگی این صفات در «سرسپردگی» زن به ارزش‌های القایی مردان سنتی و مذهبی است.

آن چه در ذهنیت زن در چنین فضایی القا می‌شود، «اطاعت و تمکین» به اصولی است که در خانواده و اجتماع به او ثبات، مقبولیت، اعتبار و پاداش بیشتری می‌بخشد. به عبارت دیگر اگر آن معنای شکل گرفته در ذهن زن - که به احساسات و رفتار او سمت و سو می‌دهد - آن گونه القا شده که ابراز خشم، و اعتراض علیه ستم مردانه (در بستر فرهنگ سنتی برابر است با بی بندوباری و فحشا و یا بزهکاری فرهنگی) ساده‌ترین راه بطور ناخودآگاه‌گریز از مجازات، برچسب‌ها، ترس، و ناامنی است.

در این برآمد، از منظر روانشناختی پویا، اگر چه «انگاره‌های درونی شده زن پاکدامن، محترم و مورد پسند جامعه» قدرت فوق العاده‌ای در ذهنیت زن سنتی پیدا می‌کند، تاب‌دان حد، که او همواره برای ابراز موجودیت و تثبیت تصویر مقبول خود در آینه جامعه در تلاش مستمر بسر می‌برد، اما هنگامی که با مطالبات «خود درون» با بُعد هستی‌گرا و نیازهای طبیعی خود مواجه می‌شود از ناعادلانه بودن اقتدار جنسیتی و کنترل مردانه، دچار تضاد و خشم می‌گردد.

جایگاه زنان امروزی

بدیهی است که این احساسات ناخودآگاه درون، از ترس پرداخت هزینه‌های سنگین بطور مستقیم ابراز نمی‌شوند، بلکه نیروی تخریبی آن هنگامی تخلیه می‌شود که پیامدش نه تنها، بهایی سنگین ندارد بلکه «زن سنتی» از ستایش، اعتبار، و پاداشی نیز برخوردار می‌گردد.

به بیان دیگر اگر مقاومت در برابر ستم و اقتدار ورق بزنید

زن علیه زن؟؟!



مقاومت زنان آزادی‌خواه
و امروزی در برابر
ستم و اقتدار مردان،
جایگاه‌شان را در پایگاه
سنتی / مذهبی مردسالارانه،
محکم‌تر می‌سازد!



ویژگی «فرهنگ زنان مقبول، پاکدامن، متین و محترم» تنها در سرسپردگی آنان به ارزش‌های القایی مردان سنتی و مذهبی است!

اعتبار کاذب با تکیه بر خرافات و ارزش های مذهبی زن آزادیخواه و طرفدار حقوق انسانی را، نمادی از کالای غرب معرفی می کند!

دینامیسم بنیادگرایی مذهبی (در باز تولید هنجارهای زن ستیزانه و شناخت انگیزه های ناخودآگاهانه زنان بنیادگرا، علیه حقوق فردی و اجتماعی و انسانی زن (شکستن حلقه معیوب خشونت و ستم پروری زن بر علیه زن) و جذب گرایشهای گوناگون زنان - به ویژه زنان سنتی به سمت خود آگاهی و شناخت حقوق شهروندی - و در نهایت تشکل و پیوستن همه سویه گرایش ها ی مختلف، علیه تبعیض و حقوق ستیزی است.

ارزش های ناپهناج است که زنان بنیادگرایی سنتی (با تکیه به خرافات و ارزش های مذهبی) اعتباری کاذب پیدا می کنند! اما زن آزادیخواه، حق طلب و امروزی، نمادی از کالای غرب - معرفی می شود.

بنابراین استراژی جنش رهایی بخش زنان امروزی و آزادیخواه ایران، نه تنها مقابله باحاکمیت مذهبی و قوانین زن ستیز آن است، بلکه آگاهی و شناخت ذهنیت استبدادزده (بویژه شناخت و آگاهی بر

گسست واقعی او با خویشتن کاذب است. در این میان، روان سرکوب شده زن سنتی، به طور ناخودآگاه برای فرار از احساسات چندگانه درون، بدنبال معنایی مثبت در تعادل بخشی به خود می گردد. در این برآیند (اگر مکان امنی در برون رفت از تعارضات درون نیابد) بدیهی است که پاسخ آماده را در بطن مذهب و بستر سنت، جستجو می کند تا با توجیه و «منطق تراشی»، مهر بطلان بر مطالبات آزادیخواهانه زنان آزاده و امروزی بزند.

در مجموع، اگر فرهنگ اسلامی حاکم با تاکید بر ارزشهای سنتی / مذهبی، تصویری مقبول از زن ارائه میدهد (که مورد پذیرش و احترام جامعه است!) هنجاری را در روان زن سنتی نیز تقویت میکند که او خود - بدون توجه به کارایی و سودآوری و یا حتی جنبه های غیرانسانی آن الگوی القاشده ای که ضد حقوق انسانی اوست را - همواره تولید و بازتولید می کند.

خطر اقتدار جنسیتی

در روانشناسی اجتماعی، خطر بزرگ اقتدار جنسیتی هنگامی پدیدار میشود که حکومت، دین، قانون و سنت، نیروی متحدی علیه زن و آزادی های انسانی اومیشوند، یعنی نیروی نفوذی این عناصر متحد در سمت و سو بخشی به هنجارهای زن ستیز اگر خنثی نشود - نه تنها قادر است که بخش بیرونی زندگی زن بلکه میتواند بخش درونی حیات او را نیز تسخیر کند.

به اعتقاد «میشل فوکو» فیلسوف فرانسوی، رابطه قدرت جدا از روابط جاری زندگی نیست، بلکه بخش درونی و ذاتی و جدا نشدنی آن است. بنابراین - در مفهوم جدید قدرت، مسئله اصلی تنها اطاعت افراد از قدرت رسمی و قانونی نیست، بلکه افراد با پیروی داوطلبانه از چیزی (که ظاهراً هنجار محسوب می شود) به قدرت پاسخ میدهند.

در مجموع زن ستیزی و گسست اندیشگی زنان بنیادگرا با زنان امروزی را می توان حاصل ذهنیت استبدادزده و سیاست خود شیفتگان حقیقت در مشتی معنا کرد که با بهنجارسازی فرهنگ جهل و تعصب و ترویج بنیادگرایی مذهبی، تنها از اهداف منافع جویانه و اقتدارگرایانه خود پاسداری می کنند.

زن علیه زن؟!!

در به طبیعی و منطقی کردن این ضد



مردانه، برای این گونه زنان بهایی سنگین به همراه دارد، ولی ستم بر زنان امروزی و آزاده و حق طلب - که مرزهای بازدارنده، و مفاهیم واپس گرای سنتی را رعایت نمی کنند - جایگاه آن ها را در جامعه مردان سنتی / مذهبی، محکم تر می سازد.

تحلیل این فرایند ناخودآگاهی، بدین سان است که روان زن سنتی با یک جابجایی ناخودآگاه، خشمی را - که ابراز مستقیم آن برایش خطرناک است - به هم جنس خود فراقتنی میکند تا مورد مهر و عنایت مردانه واقع شود.

این پدیده را در روانکاوی، سرکوب احساسات طبیعی از طریق مکانیسم های واپس زنی، جابجایی و سپس فراقتنی آن (از طریق همانندی) می نامند.

زن سنتی و زن امروزی!

در این میان، زن سرکوب شده در چنبره ارزش های سنتی، در مقایسه خود با زن آزاده و قد علم کرده، احساسات چندگانه ای را تجربه میکند.

گاه به جسارت، شهامت و رویارویی او با ارزش های زن ستیزانه غبطه می خورد و رشک می ورزد و گاه چنین زنی را خطری جدی در ثبات و امنیت اجتماعی خود می بیند.

گاه خود را فراتر از زن مدرن می پندارد و گاه نیز خود را در موضعی فرو دست می انگارد.

بدین ترتیب تضاد آن چه هست و آن چه باید باشد - با فاصله دردناک «بود هستی گرای» او با «نمودی در اسارت سنت» در واقع تجلی



نمایشگاه آثار نقش برجسته، امیر مقدم

The Art of AMIR MOGHADDAM

April 30th - May 7th

2:00pm to 8:00 pm Every day

Opening Saturday 30th

6:00 pm to 10:00 pm



20215 Saticoy St. Canoga Park, CA 91306

Info: 818.990.4444 - 818.310.2778



داریوش باقری

از نصایح خانوادگی!

وقتی می‌خوای یک کاری انجام بدهی، اول خوب فکر کن... بعد به «حرف دلت» گوش بده... بعد به «خدا توکل» کن... و بعد اون کاری را انجام بده که «زن» ات می‌گه...؟!



نگاهی خردمندانه!

— لازم است گاهی از خانه بیرون بیایی و خوب فکر کنی ببینی باز هم می‌خواهی به آن خانه برگردی یا نه؟
— لازم است گاهی از مسجد، کلیسا بیرون بیایی و ببینی پشت سر اعتقادات چه می‌بینی ترس یا حقیقت؟
— لازم است گاهی از ساختمان اداره بیرون بیایی، فکر کنی که چه قدر شبیه آرزوهای نوجوانیت است؟
— لازم است گاهی درختی، گلی را آب بدهی، حیوانی را نوازش کنی، غذا بدهی ببینی هنوز از طبیعت چیزی در وجودت هست یا نه؟
— لازم است گاهی پای کامپیوترت

نباشی، «گوگل» و «ایمیل» و غیره را بی خیال شوی، با خانواده ات دور هم بنشینید، یا گوش به درد دل رفیقت بدهی و ببینی زندگی فقط همین آهن پاره ی برقی است یا نه؟
— لازم است گاهی بخشی از حقوقت را بدهی به یک انسان محتاج تا ببینی در تقسیم عشق در نهایت تو برنده‌ای یا بازنده؟

— لازم است گاهی عیسی باشی، ایوب باشی، انسان باشی ببینی می‌شود یا نه؟
— بالاخره لازم است گاهی از «خود» بیرون آمده و از فاصله‌ای دورتر به خویشتن خویش بنگری و از خودت بپرسی که سال‌ها سپری شد تا آن شوم که اکنون هستیم آیا ارزشش را داشت؟

توانایی محبت!

بانوی خردمندی در کوهستان سفر می‌کرد که سنگ گران قیمتی را در جوی آبی پیدا کرد. روز بعد به مسافری رسید که گرسنه بود. بانوی خردمند کیفش را باز کرد تا در غذایش با مسافر شریک شود. مسافر گرسنه، سنگ قیمتی را در کیف بانوی خردمند دید، از آن خوشش آمد و از او خواست که آن سنگ را به او بدهد.

زن خردمند هم بی درنگ، سنگ را به او داد. مسافر بسیار شادمان شد و از این که شانس به او روی کرده بود، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. او می‌دانست که جواهر به قدری با ارزش است که تا آخر عمر، می‌تواند راحت زندگی کند، ولی چند روز بعد، مرد مسافر به راه افتاد تا هر چه زودتر، بانوی خردمند را پیدا کند.

بالاخره هنگامی که او را یافت، سنگ را پس داد و گفت: خیلی فکر کردم. می‌دانم این سنگ چقدر با ارزش است، اما آن را به تو پس می‌دهم با این امید که چیزی ارزشمندتر از آن به من بدهی. اگر می‌توانی، آن محبتی را به من بده که به تو قدرت داد این سنگ را به من ببخشی!

توقع ناچیز!

- پیغام گیر تلفن پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها برای فرزندان بزرگسالشان!
- ما اکنون در دسترس نیستیم؛ لطفاً بعد از شنیدن صدای بوق پیغام بگذارید:
- اگر شما یکی از فرزندان ما هستید؛ شماره ۱ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید بچه تان را ننگه داریم؛ شماره ۲ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید ماشین را قرض بگیرید؛ شماره ۳ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید لباس‌هایتان را تعمیر کنیم؛ شماره ۴ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید بچه تان امشب پیش ما بخوابد؛ شماره ۵ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید بچه تان را از مدرسه برداریم؛ شماره ۶ را فشار دهید.



عشق و احتیاط؟!

— مگذار که عشق، به عادت دوست داشتن تبدیل شود!
— مگذار که حتی آب دادن گل‌های باغچه، به عادت آب دادن گل‌های باغچه بدل شود!
— عشق، عادت به دوست داشتن و سخت دوست داشتن دیگری نیست، «پیوسته نو کردن» خواستنی ست که خود پیوسته، خواهان نو شدن است و دیگرگون شدن!
— تازگی، ذات عشق است و طراوت، بافت عشق. چگونه می‌شود تازگی و طراوت را از عشق گرفت و عشق همچنان عشق بماند؟
— عشق، تن به فراموشی نمی‌سپارد، مگر یک بار برای همیشه!
— جام بلور، تنها یک بار می‌شکند. می‌توان شکسته اش را، تکه هایش را، ننگه داشت. اما شکسته‌های جام، آن تکه‌های تیز بُرنده، دیگر جام نیست؟!
— احتیاط باید کرد. همه چیز کهنه می‌شود و اگر کمی کوتاهی کنیم، عشق نیز...
..... و بهانه‌های خوب جای حس عاشقانه را می‌گیرند!

از کتاب «یک عاشقانه آرام» اثر زنده یاد نادر ابراهیمی نویسنده معاصر

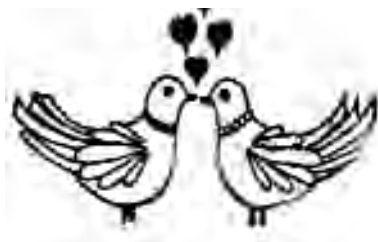


- اگر می‌خواهید برای مهمانان آخر هفته تان غذا درست کنیم؛ شماره ۷ را فشار دهید.
- اگر می‌خواهید برای شام بپزید، بگویید، ماداریم گوش می‌کنیم! بیایید؛ شماره ۸ را فشار دهید.
- اگر پول می‌خواهید؛ شماره ۹ را فشار دهید. اما اگر می‌خواهید ما را برای شام دعوت کنید یا ما را به گردش ببرید، بگویید، ماداریم گوش می‌کنیم!

الهام پژوهان

مهربان تر

کاش دنیا مهربان تر بود
کاش از بردن من
بر شاخه هایش خسته نمی شد
مگر از دنیا چه توقع است؟
گل لبخند به هنگام شادی
غنچهٔ حزن برای همدردی
کاش دنیا مهربان تر بود



سرور نیری

ساز زندگی

زندگی شادی است، غمگینش مکن
با غبار درد، چرکینش مکن
لحظه‌ها شیرین بود، آنده مدار
از پس هر جنبشی، آید قرار
بیش از این اندوه بگذشته مخور
دم غنیمت دان، ز بگذشته ببر
سر برون کن، ریزش باران ببین
دیده بگشا، خنده زن، شادی گزین
چهچه مرغان خوشخوان را شنو
مست شواز زندگانی، مست شو
شستشو کن، تن به باران بهار
پاک کن ز آیین‌های دل، تو غبار
چشم دل را باز کن، نیکونگر
تا ز شادی‌ها ببینی، صد اثر
سینه را پر کن ز عطر و بوی یاس
ایزد بخشنده را، برگو سپاس
کوتاه است این زندگی، نه دراز
پس بیا با ساز هستی، نغمه ساز
می‌نوازد او به گوشت ساز خوش
سر به گوشت برده با آواز خوش
گویدت گر شاد باشی در جهان
بر مرادت بگذرد چرخ زمان
تا سرور از عشق هستی بوده مست
پشت پا او می‌زند بر هر چه هست



کیومرث منشی زاده

جزیره بارانی

اگر از دریاها دور
به جزیره‌ی بارانی من
باز آیی

ساعت و قطب نما را

تنت را باشیر گرم

شست و شو خواهم داد

ای نیمی از زن و نیمی از ماهی

— ای که فلس‌های تنت

لطیف‌تر از آواز زنبق هاست —

وقتی که آبشار نقره‌ی گیسوان تو

بر مهتابی پیکرت

فرو می‌ریزد

و چشمان مرطوب تو

یاد علف‌های باران خورده

ماه اردیبهشت را،

در خاطر من زنده می‌کند

با تو

خواهم گفت:

عشق چیزی ست به عظمت ستاره

در سال‌های پیش از نجوم

مریم اسکندری — هلند

ناشناس!

مپرس اسمم چیست؟

فامیلم کیست؟

دور بین نگاهت را

روی ظاهر من مچرخان

که از کجایی؟

در چه نگاهت را

آنقدر بابا و پایین نیانداز

به دنبال اسمم

توی قفس خاک خورده ذهنت

مگرد.

مرا نمی‌شناسی

چون ناشناسم

سلامت می‌گویم.



شیدا محمدی

چشم زل زده!

آینه که ایستاد

عقربه‌ها دهان باز کردند،

بلعیدند مرا

دندان‌هایم سفید سفید سفید

در سفالی کاسه و دست‌ات،

چرخاند و چرخید در سرم

تاریک شد لب‌هایم و حرف

حرف کم آورد مرا

تو را دلتنگ بودم.

وقتی چروک چروک می‌خوردم،

در ملافه از آینه

بر می‌گشتم

چشم، زل زده بود به انگشت‌هایم

از چروک تن‌ام بیرون نمی‌ریخت

من ام، زن ام

بسیار گریسته بودم در تو.



علی صالحی

دعا می‌کنم

من هم مثل مادرم دعا می‌کنم!

دعا می‌کنم دست‌فانوس را

برای روشنایی در باران

باز بگذارند.

دعا می‌کنم،

گمشدگان هفت گوشه‌ی جهان

به گفت و گوی خوش لهجه‌ی

خانه باز گردند.

دعا می‌کنم ...

دعا می‌کنم خداوند به یاد آورد:

این جا سرزمینی هست عجیب،

منتظرانی هست چشم به راه،

و مردمانی عجیب

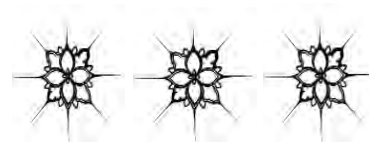
که روزها پر امید و

شب‌ها

— آهسته با خود -

از هزار مگوی پر گریه،

سخن می‌گویند.



محمد نجفی

تو

از تو،

به ساعت شکایت می‌کنم

ثانیه‌ها

تنهایی را به یاد می‌آورند

با دفترهایم که حرف می‌زنم

تو را می‌خوانند!

و مداد رنگی‌هایی که

تو را رنگ می‌زنند



داریوش معمار

چند پلان از ملودرام شخصی

دره پروانه ها

در دره‌ی پروانه‌ها

برای پانصد سال

خیش زیر و رو کرده

شانه هایش را

تا خرمن موهای زنی

بروید بر آن

در دره‌ی پروانه‌ها

برای پانصد سال پلی سنگی بود

زیر باد و باران و آفتاب

چند بار به دنیا آمد

که زنی زیبا بگذرد از آن

در دره‌ی پروانه‌ها

دست گرفت بر چشم هایش

از هر انگشت،

سایه‌ی درختی برخاست

با آوازهای محزون

سر برید زنی خود را

در دره‌ی پروانه‌ها

گیاهی که از خورش رویید

او بود،

دو زنبق کبود

بر زمین مرده

آناهیتا رضایی

ماه

نه این که تلقین باشد

فکر کن اتفاق است

که می‌افتد مدام لای سطرهای

خیابان

گرگ پا به ماه،

روی شباهت شب نفس می‌کشد

من خم

پشت و بار هوس ویران

حالا شکم بمالان زن

بنال آن تنگ عبور زائوی عور

بنال آهوی دور

اوی مد و مه

اوی گرم و گرگ ماده

جفت نارس لای پاهاش،

پناه گرفته گرگ

گرگ ماه گرفته!



دکتر احمد جلیلی

عشق ویرانگر!

دست از دلم نمی‌کشد این عشق

دیوانه است

خانه کرده در پس دیوار ریخته

جائی نمی‌رود.

این معجر خراب

هیچ اش خبر،

زامن و ما و وا نمی‌دهد

جایی نمی‌رود

این عشق.

ویران شده است خانه

و این خانگی، جایی نمی‌رود.



زنده یاد نوذر پرنگ

شهر ظلمات!

شهری است به پشت قاف در ظلمات

تاریک چنان که تیرگی مات است

بر سر در آن نوشته بر سنگی

این شهر به نام ظلمات است

در خلوت شهر چشمه‌ای جاری است

وان چشمه صفای آسمان دارد

آبی است میان آن که ترکیبش

اکسیر حیات جاودان دارد

آنقدر بدین هوس بپا گشتند

کز چشمه زندگی نشان یابند

مُردند بسا کسان در آن ظلمات

رفتند چو عمر جاودان یابند

فریاد زدند مرگ، کس نشنید

آخر تنشان شکار عنقا شد

هر پاره استخوان آن مردم

آویزه گوش تیرگی‌ها شد

اما ز میان آن همه، تنها

یک تن ز بلای مرگ رو برتافت

تا قاف پیاده رفت و در ظلمات

سرچشمه آب زندگی را یافت

گویند که پیکرش اثری شد

چون خورد ز آب زندگی جامی

زان بعد دگر کسی ندید او را

مانده است بر قصه‌ها از او نامی

این چشمه آب زندگی شعر است

شعری که صفای آسمان دارد

من بندی این فسانه ام، مردم

این چشمه هزار داستان دارد

حسن رحیمی

چشمان تو

از این شب‌های طولانی

هجرت می‌کنم

به چشم‌های روشن تو

چشم‌های تو

نشانه مهر است و شادمانی



محمد عزیزی

تا آفتاب

مانده ست شب،

بر شانه‌های من

و می‌خواند آواز خویش

پیوسته، جغدوار

و می‌مکد،

انگشت‌های کودک‌کی‌ام را،

— هول!

گهواره دور می‌شود،

از شانه‌های من

و می‌گزد تمام مرا

روباه با دست‌های من

انگشت‌های کودک‌کی‌ام گیج

دست از کدام خار بشویم

تا آفتاب،

زخم مرا شست و شود دهد

و بشکند

این پاره استخوان سرد زمستانی

آه، ای تلاوت دوباره‌ی خورشید!

شب مانده است روی سرم،

— سنگین!

فهرست انهدام مرا

شب مرور کرد

من

شانه‌های سرد سحر را ...



یادها و خاطره ها عباس پهلوان

هتل مرمر - بار شاغلام!

حتمأً کرده‌اند به خصوص که چندین و چند بار بعضی از رؤسایشان و خیلی شب‌ها رئیس ساواک تهران و شمیران و بعضی افسرانشان را هم آنجا دیده‌ام که سر و گوشی آب می‌داده‌اند و یا پای بار ایستاده بودند و لابد می‌دانند که نه در آنجانه توطئه و موطئه‌ای در کار است و نه اسم آن «بارمن» توهین آورده!

xxx

چند هفته‌ای بود که کانون آگهی زیبا، پس از سال‌ها از ساختمانی در کوچه برلن به آپارتمانی ۴ یا ۶ طبقه در خیابان سعدی پایین‌تر از چهارراه

معمولی است. گفت: تازه با «مرمر» هم می‌شود سه اتهام، بابت کاخ مرمر، شاه غلام، بار مرمر؟! پرسیدم: حالا کی مدعی این بنده خدا و مشتری‌های بار مرمر شده؟! جواب داد، خودت که می‌دونی «ساواک» در این مورد توضیح خواسته بابت مطلبی که تو هفته گذشته درباره «بار شاغلام» نوشته بودی!...

گفتم: خودشان این همه دم و دستگاه عریض و طویل دارند، می‌توانند بروند تحقیق کنند، که

جهانگردی ضمناً سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) هم در آن وزارتخانه - به قول لس آنجلسی‌ها - شعبه‌ای «زده» بود! نیکوخواه گفت: بنده چندان علاقه‌ای ندارم ولی چرا پاتوق یک عرق خوری شبانه اتان را گذاشته اید! «شاغلام» که این اسم هم توهین به اعلیحضرت است. هم این که شنیده‌ام یک محل عرق خوری و الواتی و شایعه پراکنی و جمع شدن آدم‌های ناجوره! گفتم: چرا نمی‌گویید «بار مرمر» و اسم «بارمن» آن را می‌برید که یک نام

اون راه همون که توی هتل مرمره، یکموتوجه شدم و با خنده‌ای گفتم: جناب نیکوخواه شما هم حال و هوای بار مرمری و پاتوق شاغلام کردین؟! وظایف رسمی وزارت اطلاعات نظام گذشته بر عکس دوران پلیسی و جاسوسی و سرکوبگری و بگیر و ببند دوران جمهوری، اسلامی تجسسی و امنیتی و اطلاعاتی نبود. بلکه وظایفش مطبوعاتی و نظارت بر نشریات را داشت و در واقع وزارت مطبوعات رادیو و تلویزیون و چاپخانه‌ها بود به اضافه (بعدها) امور

صدای آقای فریاد نیکوخواه معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و جهانگردی را تلفنی شناختم که این بار بدون سلام و علیک و احوالپرسی معمولاً دوستانه‌ای که داشت با صدایی آرام و بیشتر دوستانه این بار با صدای کمی بازخواست کننده پرسید: این شاغلام کیه؟ آن موقع ذهنم روی این اسم بخصوص میزان نبود که دست بر قضا هم خیلی هم آشنا بودم. پرسیدم: شاغلام؟ شاغلام کیه؟ او برعکس گفتگوهای گذشته، بی حوصله جواب داد: خودت رو زن به

سید علی منتقل شده بود که صاحب و مدیر آن زنده یاد «حمزه صمیمی نعمتی» پس از تقریباً ۲۰، ۳۰ سالی فعالیت در زمینه تبلیغات تجارتي، در این ساختمان که متعلق به خودش بود - (در قسمت غربی خیابان سعدی) مستقر شده بود.

ساختمانی شکیل و امروزی که در طبقه آخر آن خودش و خانواده‌اش زندگی می‌کرد و دو طبقه اختصاصی به قسمت اداری و آتلیه‌کانون آگهی زیبا داشت و قسمت زیرین آن هم چاپخانه وسیعی بود.

در ساختمان جدید کانون آگهی زیبا یک شرکت انگلیسی تبلیغاتی نیز مستقر شده بود که بخشی از کارهایش را با کانون آگهی زیبا انجام می‌داد و با کارهایی که برای کانون انجام می‌داد از جمله شعارهای تبلیغاتی که به فارسی تحت الفظی (ترجمه شده‌ای) می‌نوشتند و من آنها را به فارسی روز بومی گرداندم.

یکی از آن افراد علنی بروز نمی‌داد ولی کمی فارسی می‌دانست ولی من اغلب در حضور آنها با فارسی خودمانی حرف می‌زدم که معمولاً «نعمتی» یا مترجم انگلیسی کانون آگهی زیبا برایشان ترجمه می‌کرد.

«جورج» مسئول این شعبه شرکت انگلیسی موسرخ و اخمویی بود، با لُپ‌های سرخ. او یک روز با همان فارسی شکسته بسته به من گفت: - توانست، که با یک انگلیسی، زبان فارسی کار کرد؟

خیال کردم خودش می‌خواهد بیشتر فارسی یاد بگیرد. گفتم: برای این کار کلاس‌های فارسی هست!

او گفت: دوست من می‌خواهد در ایران کار کند و می‌خواهد بیشتر فارسی بداند. آن هم فقط صحبت کردن. دوست من می‌خواهد مکالمه‌اش خوب شد!

بعد ملتفت شدم که دوستش می‌خواهد صحبت کردن فارسی به طور محاوره‌ای تهرانی یاد بگیرد.

چند روز بعد جورج و دوستش به طبقه کانون زیبا و اتاق من آمدند و با آن انگلیسی بیشتر آشنا شدم که سلام و حال و احوال او به فارسی بود. طرفای عصر بود که او با لهجه انگلیسی و فارسی دعوت کرد:

- رفت جایی نشست «درینکی»

داشت و صحبت کرد؟!

او هم فارسی بیشتر از دوستش ولی خیلی کتابی حرف می‌زد. گفتم: کافه‌ای؟ رستورانی؟ آبجو می‌نیم؟! ... زود گرفت و با خنده‌ای گفت: آره آبجو بزنیم!

گفتم: این اولین درس...!

او به من حالی کرد که جایی را می‌شناسد که خلوت است و بهتر می‌توانیم صحبت کنیم ... آن روز عصر از خیابان سعدی به طرف خیابان شاهرضا آمدم و میدان فردوسی و او اتومبیلش را در خیابان فردوسی شمالی جلوی ساختمان چندین طبقه‌ای با سنگ مرمر متوقف کرد.

پرسیدم: اینجا که هتل هست!

گفت: بار خوبی داشت!

وارد هتل شدیم و پس از یک هشتی ای ماندی پرده راکه کنار زدیم و یک سالی وسیع خلوتی بود که گله گله مبل‌های پک و پهن چرمی و جان می‌داد برای لم دادن و ولو شدن. ته این سالن وارد یک نیمچه سالن نیمه تاریکی می‌شدیم که یک بار چوبی بلند مدور سرتاسری از گوشه سالن شروع شده بود و دور می‌زد به نیمه از ته آن، که در آنجا هم یک تابلوی «دارت» بود و تعدادی «میخک» که روی آن پرت می‌کردند.

چشمم که به تاریکی عادت کرد، بطری‌های مشروب بود و جوان بور مانند و سفیدرویی که پایون زده و «بارمن» آنجا بود. خیال کردم خارجی ست.

او لیوان پک و پهن و چاق و چله آبجویی را جلوی من گذاشت و

آهسته گفت: من ایرانیم و مخلص شما شاغلام!

پرسیدم: اسمتون شاغلامه؟

گفت: آره، بچه‌ها این طور صدام می‌کنند! اینجا رو از صاحب هتل مرمر اجاره کردم. ولی هنوز مشتری نداره!

دوست انگلیسی من که «جرج» معرفی کرده بود با تعجب گفت: شما با هم آشنا بود؟

گفتم: نه! در ایران اینجا (اشاره کردم به لیوان آبجو) زود با هم آشنا شد!

یک جرعه آبجو، جگر حال آور و ملنگ را بالا انداختم و پشت بندش سیگاری و از «شاغلام» پرسیدم: ایرانی‌ها هم می‌تونند بیان اینجا؟

گفت: آره! همه می‌تونند چه مانعی داره!

گفتم: یعنی حتی مسافر هتل هم نباشن؟!

جواب داد: این «بار» ربطی به هتل نداره اینجا در اجاره منه ... تا هر وقت شب که باشه!

گفتم: بزن قدش، از این شب به بعد من و رفقایم مشتری توهستیم...!

یک کف دستش را روی یک چشمش گذاشت و جواب داد: ای به روی چشم و بعد یک پیک «کنیاک مرحمتی»! کنار لیوان آبجوی من گذاشت!

این طور این شد که پای ما به «بار شاغلام» باز شد و از آن به بعد تا سال‌های بسیاری اغلب شب‌ها پاتوق اصلی اهالی قلمزن مجله فردوسی و سایر دوستان بود و همچنین مابقی هنرمندان، مشاهیر

و چهره‌هایی در همه رشته‌ها و حتی بعضی وکلا و سناتورها که وصف «بار شاغلام» را شنیده بودند و گاهی بعضی شب‌ها توی سالن بیرونی و «بار» جای سوزن انداختن نبود.

همان هفته که بر و بچه‌های شاعر و نویسنده و نقاش و سایر هنرمندان و همکاران مان، طبق معمول در دفتر فردوسی جمع شده بودند، بعد از شعرخوانی و گپ و گفت و قال و مقال. گفتم: بچه‌ها امشب آبجو خوری مهمون من و با هم می‌ریم به جای جدیدی که کشف کردم، خیلی حال داره ولی لات بازی ادبی و شاعر کشون! درنیارید!

آن شب از کوچه رامسر و خیابان ثریا، تا چهارراهی که سرازیر می‌شدیم توی خیابان فردوسی و می‌رسیدیم به «هتل مرمر» راهی نبود. وقتی توی سالن هتل مرمر رسیدیم، یکپهو بچه‌ها از وضعیت شیک و پیک محل جا خوردند و دیده در آوردند و شروع به نق و نوق که: اینجا به مانمی خوره! ولی وقتی دور میز مدور بار شاغلام روی صندلی‌های پایه بلند نشستند و لیوان‌های آبجو جلوییشان ردیف شد، گل از گلشان شکفت و نشان به نشانی که از فرداشب و پس فرداشب و شب‌های دیگر تنها کسانی که به قول معروف از نجبای اراذل نمی‌دانست که «شاغلام» کیه و «هتل مرمر کجاست»؟ و «بار شاغلام» چه خبره؟ و دوسه لیوان آبجو نرده بود؟ - جناب صادق خان هدایت بود که ده، یازده سالی می‌شد که در «پرلاشر» پاریس خوابیده بود و گرنه رفقاییش و یا هم قد و قامت‌های

فکری و آدم‌هایی که می‌خواستند ادای او را در بیاورند - یا بعداً «صادق هدایت» بشوند! و خیلی از «ناپغه‌های» بعد از این - مشتری آنجا شده بودند.

شاغلام هم بابت رونق دکه اش هم خیلی مهربانانه هوای این بنده و رفقای ما را داشت که یک سالن به عینه مرده شور خانه به اسم «بارمرمر» رابه یک «بازار مکاره» آبجو خوری و مخلفات آن مبدل کرده بودیم! به خصوص شب‌های تاسوعا و عاشورا - که همه دکه‌های عرق خوری خیابان‌های وسط شهر تعطیل بود ولی «بارمرمر» به حساب مشتری‌های خارجی باز بود ولی به قدری سه پشته آدم جلوی در هتل مرمر جمع می‌شدند که کار به دعوا و مراغه و داد و بیداد می‌کشید و خیلی از رفقا هم از «مستخدم» جلوی در می‌خواستند که من آنها را توی هتل بیاورم.

با این حال «ساواک» از طریق قمست مطبوعات وزارت اطلاعات از این بنده به عنوان «مطلع» خواسته بود که بگویم که در هتل مرمر و بار شاغلام چه می‌گذرد و چرا اصلاً اسم او «شاغلام» است که «شاه غلام» را تداعی می‌کند؟!

آن روز تلفنی آب پاکی را روی دست معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات ریختم که من در مورد آدم و زندگی شان و کار و بارشان حاضربه هیچگونه پاسخگویی نیستم، حتی در مورد همکاران فردوسی مان، فقط در مورد مطالب چاپ شده در مجله پاسخگو هستم! به خصوص که در این مورد «ساواک» شبکه تحقیقاتی قوی و مؤثری دارد و گاه گداری هم سروکله مأموران «کمیته ضد خرابکاری» هم در آنجا پیدا می‌شود. گفتم که حتی «رییس ساواک شمیران» را یک بار در آنجا دیده‌ام!

یادش به خیر جناب نیکو خواه بالاخره راضی شد و گفت: جوری این جریان را سرو ته اش را هم می‌آورم ولی شما هم دور «هتل مرمر و بار شاغلام» را لااقل در مجله خط بکشید!

بعد از این تلفن و چند شب بعد که به «بار مرمر» رفتم. وقتی کنجکاو تر و



انقلابِ نامرادِ ما



دکتر اسماعیل خویی

روز روز دیگران بود و
سوز سوز بیکران بود،
آه،

انقلابی که درختِ نیکبختی در،
درختستانِ تاریخِ کهن مان بود؛
و به چشم اندازِ دیرینِ امیدِ ما،
سایه سارِ شاخسارانِ پسینِ فردایی اش،
بشکوه و پاینده،
گستریده بر همه آفاقِ آینده،
بر سرِ جانِ چترِ جاویدِ نگهبان،
از مصیبت‌ها و آلام و محن مان بود،
پیشِ رومان
داشت
شاخه شاخه می شکست و،
مرده و پژمرده، می افتاد
در به کامِ گلخنی بر جای مانده،
از گذشته‌های دور از یاد:

گزارش به نوهی خودم



خفته در او اخگرِ بسیار شر
زیر لحافِ سردِ خاکستر:
تا دگرره، بازبان‌های افروزان،
در چه هنگام،
ازلهییبِ دوزخی سوزان بر آرد سر:

ما چه می کردیم
جز که،
بر جا میخکوبِ حیرتِ خود،
خیره می ماندیم
در سکوتِ "مزرعِ سبزِ فلک"،
خورشید نو،
در او،
مانده از پا در گریز و زخم خورده گاوشب
بر جای
واپسین تا پالهی گندیده‌ی خونین؟!!

در ترازویی که من می دارم،
از چندی و از چونی،
انقلابِ نامرادِ ما
بود این چندین و این چوین!

ای گرامی پورِ دور از من!

آه، بهراد!

بعضی از آنها نیز سلامی و والسلامی با
این بنده داشتند و چند تنی هم از
جمله کسانی بودند که گاه گذاری
مقاله و یا اشعارشان در مجله
فردوسی چاپ می شد.
آن شب که به پستوی بار «شاغلام»
رفتم دیدم آنجا هم سه پشته نشسته
و ایستاده اند. شاغلام از همان پشت
«بار» چند نفر را از جلو و کنار بار پس و
پیش کرد و در حالی که برای یک
لیوان آبجو جلوی پیشخوان برای آن
جا باز می کرد، بیش از حد معمول
طرفم دولا شد و کنار گوشم آهسته
گفت: زودتر آبجو را بزن و برو، اینجا
اوضاع خوب نیست، رفقا تم بردار و

می خورد، جرگه‌های که روی زمین و
در کنار مبل‌های اشغال شده بیشتر از
شب‌های دیگر و به خصوص
پنجشنبه شب‌ها بود.
این جور ولو شدن روی زمین و کنار
مبل‌ها را، عده‌ای از اعضای
چریک‌های فدایی خلق و دوستان
بیژن جزنی باب کرده بودند که چند
وقتی بود که پایشان به آنجا باز شده
بود. بعدها بعضی از افراد مجاهدین
خلق هم به آنها اضافه شده بودند که
به ظاهر با همدیگر «بحث
ایدئولوژیکی» داشتند و ضمناً همین
زمان هر دو گروه دست به ترورهای
سیاسی در شهر هم زده بودند.

روی سر طاس اش کشید و نوک
سبیل آویزانش را با دو تا انگشت
مالید. ته آبجوش را بالا انداخت –
گفت: این جا هم دیگه مالی نیست!
بعد خنده‌ای کرد و گفت: به خصوص
که مدتی رحمت الهی هم اینجا را
یاد گرفته...!
آن دو چندین بار پیشتر از این در دو
طرف «بار» سنگر گرفته و به سوی هم
بدو بیراه پرتاب می کردند.
.....
یک پنجشنبه شب سرد زمستانی
بود که دیرتر به هتل مرمر و سرسرای
آن رسیدم.
شلوغ پلوغ ناجوری به چشم

«جیمز باندی»! دور و اطرافم را دید
زدم، دستگیرم شد جریانات از حد
یک «بار» معمولی خارج شده و
حلقه‌های جوراجوری در سالن و یا
کنار بار به پیچ پیچ مشغولند و گاهی با
شاغلام دم گوشی حرف می زنند.
بیشتر وقت‌ها که با هوشنگ ایرانی –
شاعر- که آن روزها در معرض
تهاجمات بیشماری قرار داشت
بابت: شعر سوپر مدرنی که سروده
بود: «غار کبود می دود، جیغ بنفش
می کشد» – مثل بیشتر شب‌ها گپ و
گفت معمولی داشتیم.
یکی از همین شب‌هایی که گپ
می زدیم: او پس از این کف دستی

باتریس لومومبا

پنجاه سال پس از مرگ قهرمان



پنجاه سال می‌گذرد، اینک
از قتل عام کبوترها
اما
این سالخورد خاکی،
گردونه‌ی صبور
بی هیچ خستگی می‌چرخد
روی مدار غبار آلودش.
اما هنوز
ملودی نام لومومبا
آن سرخ، آن سیاه
آن شاخه‌ی جوان اقاقی
مانند روح آزادی
در روشنای صبح افریقا
پرواز میکند
آرام و دلنواز
از ملتقای برگ و نسیم
به گوش‌ها
امید می‌بخشد
شاید هزار قرن دیگر هم
عطر شریف این نام

در پهنه‌ی وسیع افریقا
و صحن پر کشاکش گیتی
برای زرد و سیاه و سفید و سرخ
یک شعر عاشقانه‌ی زیبا باشد

با عرض معذرت نام همکار عزیز ما
«فضل الله روحانی» در گزارش قرارگاه
مجاهدین «ابوالفضل» چاپ شده بود.

شبکه جهانی سکولارهای سبز ایران
برای آزادی و دموکراسی برقرار می‌کند

ایران از همه ما مهم تر است

همایشی به میزبانی انجمن سکولارهای سبز تورنتو
اعضاء شبکه سکولارهای سبز ایران به همراه گروهی از شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی
در شهر تورنتو گرد هم می‌آیند تا درباره
ضرورت‌های متشکل شدن نیروهای سکولار - دموکرات خارج کشور
به رایزنی و تصمیم‌گیری برای رسیدن به ایرانی آزاد و بی تبعیض بنشینند

زمان: شنبه 7 و یکشنبه 8 ماه مه 2011
برای تهیه بلیط و اطلاعات بیشتر
به وبسایت www.greenseculars.com مراجعه
و یا با تلفن 2022-429-647 تماس حاصل نمایید

حدود یکی دوماهی کشید که خبر شدیم که «شاه غلام» در مجیدیه یک «رستوران و بار» راه‌انداخته. یک شب با یکی از رفقای بار مرمری و فامیلان «احمد الوند» پسران پسران آنجا را پیدا کردیم. جای پرتی بود ولی شیک و پیک بود و مشتری هم داشت، هم رستورانش و هم دور بار. او را پشت بار دیدم. همان‌کت سیاه و یقه براق، پایپون و لبخند مات در چهره‌ای بی تفاوت! گفتم: سلام شاه غلام مبارک باشه! او صورتش را نزدیک آورد و گفت: آغلام! نه «شاغلام»؟!؟

از طبقات هتل دو تا اتاق داشتند پر از اسلحه و مواد منفجره که پنج شنبه شب هفته پیش مأموران امنیتی همه اون‌ها را در هتل مرمر گیر انداختند! گفتم: شاه غلام چی شد؟ اون که کاری نکرده بود؟! جواب داد: از اونجا رفت لابد به زودی یک دم و دستگاهی جای دیگه راه میندازه، به شرطی که جنابعالی اونجا رو دیگه پاتوق رفقا نکنی! می‌خواستیم بیرسم: بابت دستمزد و جایزه چیزی وکاریه؟!... نپرسیدم...

گفتم: حالا بریم اسلامبول پیش «سلمان» هم شام بخوریم هم از پکری و خماری امشب دریائیم! چند روز بعد برای گیرروی جلد مجله به دفتر جناب «نیکوخواه» در وزارت اطلاعات تلفن زدم. و تا صدای «سلام» ام را شنید، گفتم: الحمدالله رفع غائله هتل مرمر و شاغلام هم شد! دلم هری پایین ریخت. یاد سفارش چند شب پیش «شاغلام» افتادم که می‌گفت: زودتر از آنجا برید! بدون این که سؤال بکنم معاون وزارت اطلاعات گفت: اونجا لونه زنبور شده بود. فدائیان خلق دریکی

جا دادم و بدون معطلی، اتومبیل «تویوتا» را چنان پراندم که جیغ لاستیک‌ها درآمد که غرغر دوست شاعرم بلند شد: توکه چرت مارو پاره کردی؟! به آنها گفتم: آخه مَث این که امشب اینجا هوا خیلی پسه! وسط راه که آدرس منزل «فخری» دوست غفار را پرسیدیم گفت: اگه زحمتی نیست منوبه آپارتمان «غفار» برسونید. ساک من اونجاس! فخری و مهناز بالا رفتند و پس از دقایقی بایک ساک برگشتند. آنها راکه به خانه اشان رساندم به دوست عرق خوری شبانه امان

که دوستان «غفار» - که خیلی تند و تیز «چپ می‌زد» - خودش را به ما رساند و دختری راکه - بعضی از شعرهایش در «فردوسی» هم چاپ شده بود - به طرف جمع ما آورد گفت: فلانی! این رو هم ببرید. ما اینجا به خورده کار داریم و «فخری» دیرش می‌شه! او را به دوست و همکار شاعر روزنامه کیهانی امان مهناز آذرینا و دوستش خانم شریعت پناهی سپردم و با دو سه دوستان بقیه خدا حافظی کردیم و من هر سه تای آنها را به عقب اتومبیل کورسی خودم (تویوتا سلیکا) که جلوی «هتل مرمر» بود،



سرزمین مردم برج‌سسته، بزرگوار و نیک‌نژاد!

نام ایران از دوران هخامنشیان و ساسانیان نیز به کار رفته است!

اولین شاعر فارسی‌زبانی که برای اولین بار از ایران نام برد!

ایران از کـــی «ایران» شد (۲)

شهر کوچک دور افتاده را دارد) در فرهنگ «آندراج» می‌خوانیم: «آن بخش از سرزمین فریدون که به «ایرج» داده شد به انگیزه‌ی نام «ایرج»، «ایران» نام گرفت. و همچنین آن بخش را که به «تور» دادند، بانگرش به نام «تور» توران زمین گفتند: یعنی سرزمین ترکان، و میان آنهاستیز افتاد...» (گروهی از واژه‌شناسان، دیدگاه نویسنده‌ی «آندراج» را باور ندارند، و بر آنندکه: نام «ایرج» از نام سرزمین «ایران» گرفته شده است. نه نام «ایران» از «ایرج»! وی گمان این درست‌تر است. زیرا در زبان سانسکریت [مادر زبان پارسیا «راج» به معنای «فرمانروا، بزرگ و شاه» آمده و «راجنی» به معنای «شهربانو» است.)

بر این پایه «ایر، راج» (ایر + راج) یعنی «پادشاه ایران» و همین واژه رفته رفته کوتاه و به «ایرج» دگرگون شد.

همین گونه اگر بپذیریم که چون فریدون سرزمین توران را به فرزند دیگر خود «تور» داد. او را «تور، راج» (تور + راج) نامیدند. و همین واژه نیز مانند واژه‌ی «ایرج» کوتاه و «تورج» گفته شد یعنی «شاه توران زمین».

بگیرید پند آر دهد زرد هشت به سوی بت چین بدارید پشت سر نامداران «ایران» سپاه گرانمایه فرزند لهراسپ شاه که گشتاسپ خوانند ایرانیان ببست او یکی گشتی بر میان گذشته از این‌ها، «عنصری» نیز در چامه‌های خود از نام «ایران» یاد می‌کرد و می‌سراید: و از بهاطیه گویم، عجب فرومانی که شاه «ایران» آنجا چگونه شد به سفر در جای دیگری گوید:

دل نگهدار، ای تن، از دردش که دل باید تورا تا ثنای کدخدای خسرو «ایران» کنی همچنین منوچهری دامغانی می‌سراید: زود شود چون بهشت، گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی «ایران»

در کتاب تاریخ سیستان می‌خوانیم: «... پسر سام بر افراسیاب که دوازده سال شهر «ایران» را گرفته بیرون آمد، تا «ایران‌شهر» را یله کرد...» (روشن نیست چرا نام شهر «بمپور» را در سال ۱۳۱۴ به «ایران‌شهر» دگرگون کردند. در حالی که واژه‌ی «ایران‌شهر» معنایی بس گسترده‌تر از یک

بزرگوار و نیک‌نژاد» از آن یاد شده است. از آن میان در «کارنامک ارتخشیر پاپکان» چنین می‌خوانیم: «اگر یزدان فره ایرانشهر به یاری ما برسد...»

می‌بیند که نام ایران، در زمان هخامنشیان و ساسانیان نیز به کار می‌رفته است.

پس از تاختن تازیان، باز هم نام ایران، سرزمین ما، همچنان ایران ماند، و ابوعبدالله جعفر فرزند محمد که به نام «رودکی» می‌شناسیمش، و برخی او را نخستین چامه‌سرای ایرانی – پس از تاختن تازیان به ایران می‌دانند - و در بسیاری از چامه‌های خود، نام «ایران» را آورده است. برای نمونه:

شادی بو جعفر بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر «ایران»
آن ملک عدل و آفتاب زمانه
زنده بدو، داد و روشنایی و کیهان
پس از رودکی، دقیقی جامه سرای نامور سده چهارم هجری، در گشتاسب نامه، نام «ایران» را آورده است و می‌گوید:
به بُر زو به فر شاه ایرانیان
ببندید گشتی، همه در میان



دکتر ناصر انقطاع

در شماره پیش به بررسی نام «ایران» از دوران بسیار کهن پرداختیم و به «اوستا» و همچنین به دیگر برگه‌های یونانی نگریستیم و پیمان نهادم که در این بخش به نوشته‌های دیگری که در دسترس است و نشان می‌دهد نام این سرزمین، همیشه «ایران» بوده است بپردازم.

گذشته از کتاب اوستا، در نوشته‌های پس از اسلام نیز کشور ما به معنای «سرزمین مردم برجسته،

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ - پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ - جشن‌های ایرانی
- ۳ - نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ - امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ - روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ - توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ - شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ - منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ - پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳ - حافظ و کیش مهر
- ۱۴ - شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

پس از فردوسی، در سده‌ی پنجم هجری به «اسدی توسی» می‌رسیم که در «گرشاسب نامه» می‌گوید:

هر «ایرانی»، او در کمند و کمین کشیدی همی هندویی بر زمین دلیران «ایران» از اول به هم بکردند حمله، چو شیر دژم چوپیکار «ایرانیان» شد درشت یل پهلوان اندر آمد به پشت از آغاز سده هفتم به نوشته‌های نظامی گنجوی نگاه می‌کنیم که می‌سراید:

همه عالم تن است و «ایران» دل نیست گوینده زین قیاس خجل چون که «ایران» دل زمین باشد دل ز تن، به بُود یقین باشد در سده‌ی یازدهم نیز چامه‌های صائب را می‌نگریم که واژه‌ی «ایران» بارها در آن آمده است. گل از گلشن، گهر از بحر خیزد، صائب از «ایران» اسیر بیدل از فیض دعای دوستان خیزد باز هم پیشتر می‌آییم و به دویست و شست - هفتاد سال پیش می‌نگریم.

در تاریخ زندگی نادرشاه می‌خوانیم: نادر هنگامی که در جنگ با «گرج»‌ها و «لزگی»‌ها درگیر شد، و زمستان قفقاز آسیب‌های بسیاری را بر او و سپاهیان‌ش رسانید، و طاعون در میان سربازانش گسترش یافت - نام پادگان خود در نزدیکی باکو را «ایران ویران» گذارد. (ادامه دارد)

پس معنای راستین واژه‌های «ایرج» و «تورج» روشن می‌شود.

به فردوسی بزرگ می‌نگریم. شاید در شگفت شوید که در شست هزار بیت شاهنامه بیش از یک هزار و ششصد (۱۶۰۰) بار نام «ایران» و پیرامون چهارصد (۴۰۰) بار نام «ایرانی» برده شده است که در اینجا تنها چند نمونه از آنها را می‌آورم.

که «ایران» چو باغی است خرم بهار شکفته همیشه گل کامکار

xxx

دریغ است «ایران» که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود

xxx

هنر نزد «ایرانیان» است و بس ندارند شیر زیان را به کس

xxx

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و غمر شود از «ایران» و از ترک از تازیان نژادی پدید آید اندر میان نه «ایران» و نه ترک و تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود

xxx

به «ایران» و توران، و را بنده‌اند به رای و به فرمان او زنده‌اند به «ایران» همه خوبی و داد اوست کجا هست مردم، همه یاد او

xxx

ز زابل به «ایران» ز ایران به تور ز بهر تو پیمود این راه دور

xxx

سپه را سوی شهر «ایران» کشید ز زابل به نزد دلیران کشید

xxx

همان بخش «ایرج» بُد «ایرانزمین» که از آفریدون بُدش آفرین پیش تر می‌آییم و به نهصد سال (۹۰۰) سال پیش می‌رسیم.

«فرخی سیستانی» می‌گوید: ز «ایرانی» چگونه شاد شاید بود تورانی؟ پس از چندین بلا کآمد ز ایران شهر بر توران



حکیم ابوالقاسم
فردوسی ۱۶۰۰
بار در شاهنامه
نام ایران را به
آورده است!



پول اضافی!

شده این پول اضافی را خرج می‌کردم. ولی کجا؟ چه جوری؟

سر چهار راه شهر، به خیابان دست چپی پیچیدم و ویتترین یکی از دو کتابخانه شهر نظرم را جلب کرد.

مدتی مدادها و مداد پاک‌کن‌ها و قلم خودنویس‌ها کاغذها را تماشا کردم ولی از هیچکدام آنها وسوسه نشدم. داشتم از جلوی مغازه رد می‌شدم که روی جلد یک مجله نظرم را جلب کرد. عکس یک دختر دهاتی بامزه بود که داشت با شیطننت و کنجکاوی عکاس را تماشا می‌کرد. عکس به روش آن روزگاران سیاه و سفید چاپ شده بود و در مقایسه با روی جلد‌های امروزی البته رونق خاصی نداشت.

اما با خصوصیات آن زمان — از همه مهم‌تر سکه‌های دهشاهی که توی جیبم سنگینی می‌کرد - خیلی این مجله برایم جالب شد و بلافاصله تصمیم خودم را گرفتم. رفتم توی مغازه و ده تا سکه دهشاهی روی پیشخوان مغازه گذاشتم و شماره ۱۳۲ مجله «اطلاعات هفتگی» را خریدم و دو قران باقیمانده از درآمد اضافی را هم، همان جا و همان روز دادم و کتابی به نام «اسرار دل محزون» خریدم و به این ترتیب اولین مجله و اولین کتاب «خودم» را که از «جیب و درآمد شخصی خودم» خریده بودم، صاحب شدم.

کتاب، یک چرند بافی ادیبانه از نوع ردیف‌کردن کلمات آه و ناله و اندوه و عشق و فراق بود که



نوشته: دکتر سیروس آموزگار

یک روز صبح تا ظهر روز جمعه نشستم و کفش‌های همه، اهل خانه را واکس زدم. پدرم نگاهی به تعداد انبوه کفش‌ها کرد و وقتی هفت قران پول توجیبی هفته ام را می‌داد، هفت قران دیگر هم رویش گذاشت و به این ترتیب همان بلایی به سرم آمده که در سال ۱۹۷۳ بادوبرابر شدن ناگهانی قیمت نفت، بر سر ایران آمد.

آدم بیرون و متحیر ماندم که با این پول اضافی چکار کنم؟

جیبم به طور محسوسی سنگین‌تر شده بود و وحشت برم داشته بود که اگر بچه لات‌ها از این همه پولی که توی جیبم هست، خبردار شوند و به من بچه نه ساله حمله کنند، چه بلایی سرم خواهد آمد؟! چاره‌ای نبود. می‌بایست هرطور

رپورتاژ سینمایی مربوط به یک میهمانی در هالیوود بود که همه هنرپیشگان در آن حضور داشتند و «هدی لامار» که دستمالش را در خانه فراموش کرده بود، سخت اوقاتش تلخ بود و حاضر هم نبود که دستمال بنفشی را که «دوروتی لامور» به وی هدیه می‌داد، قبول کند. چون بالباس سبزرنگش هم آهنگی نداشت.

چه دنیای مسحورکننده ای! چه آدم‌های حیرت‌انگیزی که دستمال هایشان تکه‌های چلوار سفید نیست و برای هر لباسشان دستمال به خصوصی دارند و آنقدر دارند که دستمال بنفش زن زیبایی چون «دوروتی لامور» را پس می‌زنند به این بهانه مضحک که با لباس سبزرنگ، هم آهنگ نیست. اصلاً هم آهنگی یعنی چه؟ از آن مهم‌تر این کیست که این همه مطلب درباره هنرپیشه‌ها می‌داند.

نیم‌نگاهی به ته مقاله و نامی که از همان لحظه در ذهن من حک شده: احمد ابریشمی.

احمد ابریشمی از جمله اولین سینمایی نویس‌ها بود که در مجله «اطلاعات هفتگی»، صفحه سینمایی داشت با خود می‌گفتم: «خوشا به حالش که همه فیلم‌ها را می‌بیند و یکی از آنها را در صفحات مجله به ما معرفی می‌کند»!!

صبح جمعه‌ها کار واکس زدن ادامه پیدا کرد تا خرید مجله «اطلاعات هفتگی» ادامه پیدا کند و من همه آن مجلات و حتی آن کتاب «اسرار دل محزون» را تا روزی که همراه همه کتاب‌ها و نوشته‌ها و یادداشت‌هایم به غارت اسلامی

مطلقاً برایم جالب نبود و بلافاصله پرتش کردم یک گوشه و مجله را به دست گرفتم. مجله خودم را. مجله‌ای که با پول توجیبی خود خریده بودم.

در یک ورق زنی سریع: صفحه کودکان، شوخی‌ها و سرگرمی‌ها و بلافاصله صفحه سینمایی.

در آن روزگاران جادوی سینما، مالک بلامنازع ذهن تمام کودکان بود. شهر کوچک ما سینما نداشت و فقط گاه به گاه روس‌ها که شمال ایران از جمله شهر ما را اشغال کرده بودند، در میدان کوچکی پشت دبیرستان شهر، فیلم‌های مختلف جنگی و تبلیغاتی و گاه داستانی نمایش می‌دادند. من فقط سالی یک بار که برای تعطیلات تابستان به تبریز می‌رفتم چند تافیلیم می‌دیدم اما کدام کودک را سراغ دارید که به یاری تخیل خویش، مدام فیلم سینمایی، در ذهن خود تماشا نکند و به سینما دل نبندد و در تفکرات داغ پیش از خواب شبانه، با هنرپیشگان معدودی که می‌شناسد، سخن نگوید.

بنابراین عجیب نیست که من کودک نه ساله که مجله «خودم» را با پول «خودم» خریده بودم، به صفحه سینمایی مجله پناه ببرم.

مطالب صفحه سینمایی، معرفی فیلمی بود به هنرپیشگی «آلیس فی» و یک گزارش سینمایی که مطالب آن، حتی شکل صفحه‌ها و عکس‌های آن در مغز من به صورت یک سنگ نبشته درآمده است.



Walto travel

والتو تراول

با بیش از ۳۰ سال خدمات درخشان توریستی و عضو بزرگترین سندیکای مسافرتی در آمریکا و جهان تورهای فصلی خود را در بهترین هتل های دولوکس و درجه یک همراه با راهنمای مجرب فارسی زبان تقدیم میدارد



پکن - هانجو - سوچو - شانگهای

چین ۱۲ روز

بانکوک - پاتایا - پکن

چین و تایلند ۱۱ روز

بانکوک - پاتایا

تایلند ۹ روز

مالزی و اندونزی ۱۱ روز جاکارتا - بالی - کوالالامپور - جاکارتا

تورهای کهن دیاران

دوشنبه - سمرقند - بخارا

تاجیکستان و ازبکستان ۱۱ روز

تفلیس - شاکی - شماخی - باکو

آذربایجان و گرجستان ۹ روز

مسکو - سن پترزبورگ

روسیه ۲ تور ۷ و ۱۱ روز

بوداپست - وین - پراگ - برلین

اروپای مرکزی ۱۱ روز

رم - ونیز - فلورانس

ایتالیا ۹ روز

مادرید - مالاکا - ماربدا

اسپانیا ۹ روز

استانبول - آتن و جزایر یونان

ترکیه و یونان ۱۱ روز

باکشتی تفریحی

WWW.WALTOTRAVEL.COM

CST 2030593-10

1-800-821-1006

تلفن رایگان از سراسر آمریکا

949-545-6000 fax 949-545-6001

رفت، نگه داشته بودم.

چند ماه بعد مجله اعلام کرد که: آقای احمد ابریشمی برای تحصیلات سینمایی عازم آمریکاست! سپس اسم وی از مطبوعات ایران حذف شد و بعدها بیش از نیم قرن، بار دیگر همان نام آشنای آن روزگاران دور، به سراغم آمد منتهی به جای آن مطالب سطحی، در کاری پخته و اساسی.

نکته عجیبی است که همه آنهایی که به هر دلیل، به میل خویش یا به اجبار، آن سرزمین محبوب جادویی را رها می کنند و به سرزمینی دور می روند، رشته فرهنگی شان با ایران هرگز نمی گسلد و بعد از مدتی به هر تریب که بتوانند به آن گنج پایان ناپذیر چنگ می افکنند و گاه همچون سعدی بار دیگر به آن مرز و بوم باز می گردند.

«عبدالحسین نوشین» که همه عمر به یک ایدئولوژی وارداتی دل بسته بود و نمایشنامه فرنگی ترجمه می کرد و سبک تئاتر فرنگی را در ایران رواج می داد، وقتی دستش از ایران کوتاه شد، یکی از بهترین تحقیق ها را بر روی شاهنامه فردوسی انجام داد.

بزرگ علوی در آلمان، یکی از پرثمرترین مراکز ایران شناسی را به وجود آورد و هر چند خود او قصه های بدی نوشت ولی شاگردانش بذراذب فارسی را در غرب افشاندند.

کار دکتر محمد جعفر محبوب بر روی قهرمان های ادبی ایران، سمینار سعدی شناسی صادق کاظمی در تورنتوی کاناداکه از نان شب خویش زد تا این سمینار را آبرومندانه برگذار کند.

روزگاران پیش جمال زاده که در ژنو خصوصیات خلقی ایرانی ها را از کتابها جمع کرد.

شهناز اعلامی که مدرسه برای آموختن زبان فارسی به بچه های ایرانی به وجود آورده است. محمد عاصمی که کاوه را با خون جگر منتشر می کرد. آن ایرانی گمنام که گوته را با حافظ و انگلس را با زبان فارسی آشنا می سازد و قصه «المقنع» را در آرژانتین با «بورخس» در میان گذاشت.

از همه مهم تر جلال الدین رومی که مثنوی خویش، یکی از چهار ستون ادب ایران، را در قونیه می سراید و بالاخره احمد ابریشمی که روزگاری به عشق سینما و هالیوود ایران را ترک گفته است، شب و روز خود را به هم می دوزد تا فرهنگی از ضرب المثل های ایرانی به وجود بیاورد و مشابه این ضرب المثل ها را در چهار زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی و اسپانیایی بیابد. همه این ها عاشقان آن خاکند.

البته ارزش همه این کارها، از نظر فرهنگی و از نظر عمق یکسان نیست. ولی عشق و شیدایی معصومی که بانی و اساس به وجود آمدن این آثار هستند یکسانند. همه قلب ها یکسان تپیده است و همه ذهن ها یکسان به ایران اندیشیده است.

ایران در انتظار حمام خون؟!؟

بالا است که بانک مرکزی سه سال است در اعلام آن خودداری می‌کند. اما از نظر ریاست جمهوری خریدن آراء مردم تهی دست با پرداخت‌های مستقیم به دلایلی اولویت داشته. این دلایل چه بوده است.

باید دید هدف نهایی اتحاد احمدی نژاد و سپاه و بسیج، کنار زدن روحانیت از حاکمیت بود آن هم از طریق بر ملا کردن و افشای سوء استفاده‌های مالی روحانیون و آقازاده‌ها. که البته این کار شکستن اعتبار روحانیت را هم لازم داشته.

حمله به خانه و دفاتر روحانیون مخالف دولت، تنها به خاطر مخالفت با دولت نبود، بلکه خرد کردن الوهیت و احترام این آقایان نزد عامه شیعیان - که ضمناً پول نقد هم دریافت می‌کنند - جزو برنامه بوده است. جامعه‌ی روحانیت متوجه این روند شد و آقازاده‌ها دست به اقدام متقابل زدند جنگ‌های اخیر مجلس با دولت فقط و فقط به این دلیل بود.

حمله به روحانیت و سعی در بی اعتبار کردن این جامعه، رفته رفته بالا گرفت و کار به اهانت شدید به فائزه دختر رفسنجانی کشید. که خبر آن را شنیده و خوانده و یا فیلم آن را دیده‌اید.

نوعی دیگر از خریداری رأی مردم، توجه به «ایرانیت» و ملی گرایی و احترام و ستایش تاریخ گذشته‌ی ایران و حتی برقراری جشن جهانی نوروز توسط دولت احمدی نژاد بود که البته با آن، به اندازه‌ی کافی مبارزه شد و از اجرای تمامی آن جلوگیری به عمل آمد.

بدیهی است که احمدی نژاد چندان اعتقاد به سنن ملی ایران ندارد. و این کارها فقط به خاطر جلب نظر مردم است برای روز بخصوص.

مقام رهبری - که دیدیم چگونه آلت دست قرار گرفته بود. متوجه می‌شود که طرفداران جدی او یکی پس از دیگری از هیأت دولت حذف می‌شوند.

در مورد برکناری وزیر امور خارجه، احمدی نژاد چنان سریع و خوب بازی کرد که امان عکس العمل برای خامنه‌ای باقی نگذاشت. اما در مورد وزیر اطلاعات نه تنها در این جنگ پنهانی رهبر بر رئیس جمهور فائق شد، بلکه به ناچار جنگ پنهانی، از پرده بیرون افتاد. پیش از این حادثه لشگرکشی هم شده بود.

نوحه خوانی را به نام «حدادیان» مأمور کرده بودند به رئیس جمهور حمله کند ولی از آنجایی که در لشکر روحانیت جز لات و لوت، اراذل و اوباش کس دیگری گیر نمی‌آید. این نوحه خوان که به دلیل بی سواد می‌توانست چند کلمه حرف منطقی بزند. به دلقکی علیه رئیس جمهور پرداخت و پس از ادای رکیک‌ترین سخنان، از



ترس از اجرای قانون اساسی رژیم بوده است که فرایند آن، در خطر افتادن همه‌ی دست‌اندرکاران از ریز تادارشت بود و حتی می‌توانسته‌گر بیان خود ولی فقیه را هم بگیرد. شاید به این دلیل خامنه‌ای با «تقلب انتخاباتی» موافقت و «کودتا» ی خاموش را کلید می‌زند. زیرا خود ایشان، فرزندش و بسیاری از آیت الله‌ها و حجت الاسلام‌ها و آقا زادگان‌شان در لبه‌ی پرتگاه قرار می‌گرفتند. بنابراین احمدی نژاد نه چندان به اراده و دلخواه رهبر در مقام ریاست جمهوری باقی می‌ماند.

نگاهی بیاندازیم به جانب احمدی نژاد که با تعطیل تمام بودجه‌های عمرانی و بالا بردن بودجه دولت تا ۷۰ میلیارد دلار (دو برابر سال‌های قبل) و بخشش مستقیم این پول‌ها در سفرهای داخلی، پیوسته برای خود طرفدار، خریداری کرده است اگرچه با این روش، رشد اقتصادی را به صفر رسانده، بیکاری را به ۳۰ درصد و تورم را به یک عدد ناروشن دورقمی. به هر حال تورم آنقدر

به سوی احمدی نژاد و سپاه. این صف بندی در داخل هیأت حاکمه چیزی نبود که از نظرها پنهان بماند. اما لازم است کمی به عقب برگردیم. شمارش آراء انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۸۸ تا نیمه‌های شب به نفع میر حسین موسوی پیش می‌رفت - و حتی یکی از معاونین وزارت کشور، تلفنی ریاست جمهوری میر حسین موسوی را به وی تبریک گفته است - اما در ساعت ۲ بامداد سردار پاسدار عزیز جعفری فرمانده سپاه به «بیت امام» می‌رود. او به خامنه‌ای چه می‌گوید، روشن نیست. زیرا ما می‌دانیم که شعار انتخاباتی میر حسین موسوی، اجرای درست قانون اساسی جمهوری اسلامی بود که در صورت توفیق در اجرای آن، نتیجه‌ای جز استحکام جمهوری اسلامی در ایران و مقبولیت در خارج نمی‌توانسته داشته باشد.

سردار جعفری، خامنه‌ای را از چه ترسانده است که وی را وادار کرده که با نابود کردن، حیثیت ولایت فقیه با این تقلب «کودتا مانند» موافقت کند. شاید

ماجرایی که با تقلب انتخاباتی و کودتای خاموش سپاه و کباده کشان احمدی نژاد شروع شد به مراحل تازه‌ای از جنگ قدرت، رجز خوانی، اتهام، خون و خون ریزی رسیده است!



عکس از: قاسم پیکزاده

ناصر شاهین پر

«کودتای انتخاباتی» و ابقای احمدی نژاد به ریاست جمهوری با آن تقلب آشکار آغاز یک روند سیاسی در ایران نبود بلکه ادامه‌ی یک توطئه‌ی سهمگین دراز مدتی است که با مشارکت احمدی نژاد و بخشی از نیروهای مسلح: سپاه پاسداران و بسیج نیروی انتظامی از قبل طرح ریزی شده بود. این که اجرای چنین طرحی برای آینده‌ی مردم ایران چه نتایجی می‌توانست و یا می‌تواند در بر داشته باشد، نظر دادن درباره آن بسیار مشکل است. باید به اهداف از اجرای این طرح دقت و آن را ارزیابی کرد که پیروزی هر یک از طرفین می‌توانسته چه باشد یا چاله!

همان طور که از خلال اخبار داخلی ایران، می‌توان فهمید، خزندگی آرام و تدریجی نیروهای سپاه و بسیج به سوی قدرت است که از پس تقلب بزرگ انتخاباتی، روشن تر و علنی تر از گذشته به چشم می‌خورد.

اتحاد نامقدس احمدی نژاد و سپاه و بسیج، فقط یک هدف داشته است آن هم انتقال تمامی قدرت

روحانیت همیشه برای تسویه حساب و قتل نزدیکان مزاحم، یک «شمشیر مخفی» دارد و خمینی از این حربه به نام «فرقان» استفاده کرد و بسیاری از روحانیون مزاحم خود را از میان برداشت!

نصرالله حکومت جهان مسلمین را به امام زمان
تحویل می دهند.

در خرافات مربوط به ظهور گفته شده است که یک
«سید خراسانی» به امام برای ظهور کمک می کند
که در این فیلم مصداق این «سید» خامنه ای
است. فرماندهی لشکر او «شعیب بن صالح» که
مصداق احمدی نژاد است و حسن نصرالله هم
یک سید یمانی است که من نمی دانم چه غلطی
قرار است مرتکب شود!

جالب این جاست که جامعه روحانیت از این فیلم
و تهیه ۲ میلیون کیبی از آن به هراس افتاده و
تمام کیبی ها را جمع کرده اند و دادستان انقلاب
کارگردان آن را دستگیر کرده است. اعتراض
دادستان انقلاب و وزارت اطلاعات به این فیلم و
کارگردان آن این است که:

۱ - «تعیین وقت ظهور» برخلاف اسلام است.
۲ - تطبیق با مصادیق جرم است.
۳ - این همه پول را از کجا آورده اید و پشتیبانی
عظیم مالی از کجاست؟ که البته می دانند از
کجاست.

از آن سو جناب خامنه ای و روحانیت بیکار
ننشسته اند. اولین و پر و پا قرص ترین طرفدار
احمدی نژاد در جامعه روحانیت، آیت الله مصباح
یزدی بود که زبان به انتقاد از احمدی نژاد گشوده
است و به طور کامل «طرفداری بی قید و شرط»
سابق را پس گرفته است. به علاوه در همین هفته
تمامی سایت های طرفدار احمدی نژاد بسته
شده اند. بدون هیچ گونه توضیحی.

معمولاً روحانیت برای تسویه حساب و برای
کشتن نزدیکان مزاحم همیشه یک شمشیر
مخفی دارد و خمینی هم از این «شمشیر مخفی»
به نام «فرقان» استفاده کرد و بسیاری از روحانیون
مزاحم خود را از میان برداشت و پس از آن دیگر
هیچ حرفی از «فرقان» به میان نیامد.

این روزها باید منتظر حضور مجدد «فرقان»
باشیم. اگر ظهور امام زمان وقت ندارد، اکنون
وقست «ظهور» فرقان به طور قطع فرا رسیده
است.

اما آیا شرایط منطقه و جهان و آرمان های مهم
مردم واقعی ایران، اجازه خواهد داد که گروه
ظالمین هم چنان با هم مشغول باشند و آب از آب
تکان نخورد؟

بدون شک چنین نیست. هیأت حاکمه ای ایران
شبهه گرگ های گرسنه شده اند که در دایره ای
جرگه می زنند و هر کدام زانو به زمین زد طعمه ای
دیگران می شود. ظاهراً اهالی این دایره ای
خونین به روزهای آخر کار خود رسیده اند. باید در
انتظار هشیاری تاریخ ساز ملت ایران بود.

مردم خواست تکبیر بگویند.
به هر حال بعد از سخنان حدادیان، جنگ قدرت
بین احمدی نژاد که سپاه را پشت سر خود دارد و
خامنه ای علنی شد.

در روز سی ام فروردین «سایت دولت یار» - یکی از
سایت های طرفدار احمدی نژاد - چنین اعلام کرد:
«چنانچه حملات حامیان خامنه ای به دولت
ادامه یابد و آن ها بخواهند دولت را سرنگون کنند
باید منتظر زد و خوردهای خونین و بی قاعده ای
در کشور بود.»

و در جایی دیگر در همین سایت و همان تاریخ
می خوانیم:

«این یک اخطار نیست. به شما نصیحت می کنیم
که خود را به ورطه ی نابودی گروه های معاند قبلی
نیندازید. کاری نکنید «دکتر» مهر را از دهان
بردارد که اگر چنین شود، با مردم خشمگین
طرف خواهید بود که فتنه ی شما را در نیمی از
روز جمع خواهند کرد.»

«اگر مردم عمق فساد و جنایات برخی ها را
بدانند، مطمئن باشید کاخ های شما را یکی بعد از
دیگری فرو خواهند ریخت.»

«سایت دولت یار» وابسته به رئیس جمهور در
همین تاریخ نوشته است:

«این دسته از محافظه کاران به این باور رسیده اند
که اگر احمدی نژاد به هر شکل ادامه پیدا کند،
باید از هم اکنون چمدان ها را بسته به فکر رفتن
باشند.»

این سایت علاوه بر حمله به مجلس و تلویزیون
جمهوری اسلامی (که می کوشد مردم و حزب
اللهی ها را علیه رئیس جمهوری بشورانند)
می نویسد: «گروهی از محافظه کاران به این
نتیجه رسیده اند که در سال جاری دولت با
مشکلات عدیده ای اقتصادی مواجه شده و قطعاً
اعتراضات مردمی کشور را فرا خواهد گرفت. بر
همین مبنای نوشتن توبه نامه ها را آغاز کرده اند.»

جنگ در تمام جبهه ها شروع شده است.
احمدی نژاد برای کنار زدن روحانیت فکر
جانشین و یا آلترناتیو را هم کرده است: امام زمان!
ظاهراً به دستور او و با حمایت مالی اش، فیلمی
ساخته شده با عنوان «ظهور نزدیک
است»! شیعیان این را خوب می دانند که بر حسب
روایات شیعی، در ظهور امام زمان تمامی آخوندها
کشته می شوند. بنابراین شتاب در ظهور لازم
است! پول بی حسابی در اختیار شخصی به نام
«علی اصغر سیجانی» گذاشته شده که فیلم
«ظهور امام زمان» را بسازد. در این فیلم گفته
می شود که خامنه ای - احمدی نژاد و حسن

آرایشگاه

تونیا

TONYS HAIR DESIGN

با ۲۶ سال سابقه کاری

در منطقه ولی

کلید خدمات مو رنگ، های لایت

کوتاه کردن خانم ها و آقایان

انواع اکستنشن مو با متد جدید

بند، ابرو، میک آپ و وکس

با وقت قبلی

افتتاحیه New Address

18645 Ventura Blvd.,

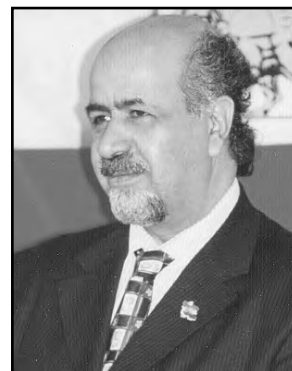
Tarzana CA 91356

818-996-5926

818-631-5926

tonyshairdesign@yahoo.com

جنگ قدرت در رژیم ساختگی نیست!



سیاوش اوستا - پاریس

«حیله و نیرنگ و تقلب و بدل سازی دام گذاری و توطئه از جمله شیوه های کهنه ی حکومت اسلامی بوده که از روزهای نخست انقلاب ۵۷ برای «تله نهادن» جلوی پای دوستان و دشمنان، رایج کرده است! مثلاً در روزها و ماه های نخستین که اینترنت و رایانه آغاز به کار کرده بود برای «زدن» آیت الله منتظری برایش سایتی تشکیل داده بودند و به مدت یک سال اخبار و حال و احوال او را به آگاهی همگان می رساندند تا این که به ناگاه در جنگ های قدرت میان ملایان و رقابت های داخلی از آن سایت برای حمایت از رهبری و تأیید فقهی سید علی خامنه ای بهره بردند یعنی به ناگاه پس از زدن منتظری دات کام تصویر سید علی خامنه ای ظاهر می شد و فتاوی و نظریات او...»

همان روز نخست طی تماس با منتظری و فرزنداناش متوجه شدم که این کار یک پروژه اطلاعاتی است؟!!

و آیت الله منتظری از من خواست تا مسئله را به آگاهی عموم برسانم و یک «دات یادات اورگی» باز کرده و بازی اطلاعاتی را خفه کردیم!!

این بلای جنگ اینترنتی و بدل سازی بارها و بارها گریبان خود من را نیز گرفته است از جمله ساختن یک دکتر حسن عباسی که تئورسین خشونت از داخل بود که خود افسانه ای دارد تا ساختن انجمن ها و گروه ها با نام های مشابه با تلاش های ما!!!

مثلاً از سال ۸۴ ما انجمن فرهنگی ایران و فرانسه و رادیوی خورشید پارس را ساخته بودیم که در اوایل سال دو هزار همسر یکی از مأموران وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در پاریس با همین نام انجمن هایی ساخته و در جلسات و نشست هایی و دعوت هایی که همه را گمان بر آن بود که: آنها ما مییم!! و یا ما آنها مییم!!

از نظر جنگ رایانه ای هم در سال های ۱۹۹۰ رادیوی اینترنتی ما دو بار منهدم شد و یک بار هم در پی زدن «آوای ایران دات کام» عکس خمینی ظاهر می شد!! و خلاصه این ماجرای بازی با همه امکانات برای خراب کردن رقیب و یا دشمن و... همچنان ادامه دارد و در نهایت گریبان مقتدرترین عنصر در قوه مجریه را گرفته است.

اسفند رحیم مشایی که دخترش عروس احمدی نژاد است و خودش به جز مشاور بودن ده ها پست دیگر حکومتی را طی سال ها داشته



حکومت اسلامی از آغاز حیله، نیرنگ، تقلب، بدل سازی، دام گذاری و توطئه و تله نهادن را رواج داده است!

در ۳۲ سال گذشته همیشه تله گذاشتن جلوی پای دوستان و دشمنان در جمهوری اسلامی رایج بوده است!

خبرگزاری های فارسی و ایسنا و «توکلی» در «سایت الف» همگی بسیج شدند برای حذف رحیم مشایی.

البته چنانچه رحیم مشایی گفته است همه این ارگان ها وابسته به هاشمی رفسنجانی و حامی و پشتیبان او و جریان موسوی هستند.

سیدعلی خامنه ای نیز که رهبری است که نسبت به بازتاب مسایل و جریانات و رسانه ها نظر می دهد و حمایت محکم و استوار و تاریخی خود را از هاشمی رفسنجانی دریغ نمی کند در جریان

تا بارها و بارها رسانه ها و خبرگزاری های جمهوری اسلامی به رحیم مشایی بتازند! آن هم کسانی و ارگان هایی که سال ها سابقه دوستی و همکاری با وی را داشته اند، اما از قرار معلوم جنگ قدرت، دوستی و رفاقت نمی شناسد! نخستین حمله را در شهریور سال گذشته حسین شریعتمداری از تربیون کیهان به نظریات مشایی و سایت های اینترنتی وابسته به او کرد و پس از آن بازتاب «محسن رضایی» و نشریات شهرداری تهران وابسته به «قالیباف» و «زاکانی» در جهان نیوز و

است در تله ای افتاده است که هرگز فکرش را نمی کرد!!

آن هم توسط «دوستان اطلاعاتی» خود آن هم اطلاعاتی که خود او از «بنیان گزاران» و مدیران آن بوده است! در تابستان سال گذشته یک سایت اینترنتی با عنوان «مشا نیوز» کار خود را آغاز کرد. هرچند این سایت نوشته بود که هیچ وابستگی و ارتباط با مشایی ندارد و صرفاً به جمع آوری اخبار موافق و مخالف در مورد او می پردازد، اما نوشتن برخی مطالب توسط بازدیدکنندگان موجب شد

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

ALL AMERICAN PRINTING & ADVERTISING

Design • Printing • Signs • Banners • Copying • NCR Forms

Mailing • Web Design • Vehicle Wrap • Conventions Service

COLOR COPIES 28¢ B&W COPIES 4¢

\$20 Gift
Good Towards any Printing or
Copying Services of \$100 & More

CAN NOT BE COMBINED WITH ANY OTHER OFFERS OR SPECIALS
ONE PER CUSTOMER, MUST BE PRESENT AT THE TIME OF ORDER.

5000 Full Color POSTCARDS 4" X 6" - 4/0 \$199	1000 BUSINESS CARDS 4/0 \$59	1000 Full Color FLYERS 8.5"x11" - 4/0 \$179	COLOR COPIES 28¢	B&W COPIES 4¢
DESIGN, PRINT, & MAIL 5000 FULL COLOR 5.5 x 8.5 POSTCARDS + DIRECT MAILING TO ANY ADDRESSES IN NV 49¢ Each	5000 Full Color Tri Fold Brochures 4/4 \$499	BANNER FULL COLOR 3'x10' \$129	WEB DESIGN starting \$199	

WE WRAP VEHICLES BUSINESS CARDS IN 3 HRS.
1000 FOR \$99 12PT, 1 SIDE ONLY NO UV

Our New Address Is: www.allamerican-printing.com

2407 W. Charleston Blvd.
110, Las Vegas, NV 89102 **702-220-5609**

آیا رحیم مشایی بالاخره احمدی نژاد را به یک رویارویی با رهبر می کشاند؟



مشایی همیشه برخلاف نظر رئیس جمهورش عمل کرده است!

رحیم مشایی که مثل باد و یا گردبادی پُر گرد و غبار در تلاش است تا رئیس جمهور بعد از احمدی نژاد بشود، مشخصاً همان طرح‌ها و برنامه‌های مجمع تشخیص مصلحت نظام هاشمی رفسنجانی را طی این سال‌ها دنبال کرده است اما غافل از آن بوده که هاشمی یک سپاه ساندو شیخ و ملا و میلیاردها دلار پشت سر خود دارد و او احمدی نژادی که خود پایش لب پرتگاه است!

لذا سر نخ درگیری‌های اخیر ضد مشایی از سخنی آغاز شد که سال گذشته کسی در سایت مشانیوز نوشته بود: «ایران به شخصی مانند مشایی نیاز دارد تا ایران را یکبار و برای همیشه از دست ملاها خلاص کند و تمدن بزرگ ایرانی را بازگرداند تمدنی منهای روحانیون عرب که در طول ۳۱ سال گذشته ایران را آلوده و ویران کرده‌اند!!

با «بهانه کردن» این نوشته جنجال حذف رحیم مشایی بالا گرفت و فارسی نیوز وی را متهم به «وهابی» بودن کرد و امام جمعه مشهد علم الهدی مشایی را بین الغی خواند یعنی کسی که فسق و فجور و انحرافش علنی شده است هر چند از انحراف و فسق و فجور شخص سید علم الهدی در مشهد و در جوانی هایش ما هزاران قصه داریم اما امروز که او به جز امام جمعه مشهد عضو خبرگان رهبری هم هست و هم با رفسنجانی لاس می‌زند و هم خود را مرید خامنه‌ای می‌خواند، به راحتی حکم بر «الحاد» مدعی مکتب ایرانی را صادر کرد!

این جنگ قدرت در میان ملایان و کارگزاران شان باسماهای و ساختگی نیست بلکه به طور جدی جناح‌های مختلف در تلاش هستند تا جای پای خود را برای پس از مرگ خامنه‌ای محکم کنند.

لذا بهانه‌های دیگر نیز برای رحیم مشایی تراشیدند، نظیر پیوند با «هوادران پادشاهی» و یا سران سازمان امنیت دوران شاه و غیره که طی این ۳۰ سال ده‌ها نام را می‌توانیم ذکر کنیم که زیر عیای هاشمی رفسنجانی رفتند و حتی حقوق‌های عقب افتاده خود را بازستاندند و املاک مصادره شده را دوبار صاحب شدند: از رئیس انرژی اتمی نظام گذشته بگیرد تا مدیران ساواک و وزارت خانه‌های فراوانی که در دوران خاتمی و رفسنجانی به ایران رفته و زندگی عادی خود را از سر گرفته‌اند و «هنوز» نیز هستند اما گویا همه این سیاست‌های بیست و اندی ساله رفسنجانی و خاتمی مختص خودشان بود و دیگر جانشینان این دو «فریب کار» نمی‌توانند همان برنامه‌های گذشته «مجمع تشخیص مصلحت نظام» را

دنبال کند!؟

حتی جشن نوروزی که رحیم مشایی نتوانست در تخت جمشید برگزار کند، برنامه‌ای بود که در انتخابات ریاست جمهوری پس از خاتمی توسط ستاد انتخاباتی هاشمی رفسنجانی تدارک دیده شده بود و بلیت‌های آن نیز چاپ شده بود و در اختیار سران رژیم قرار گرفته بود اما در پی شکست رفسنجانی و آمدن احمدی نژاد به طور کلی جشن نوروزی در تخت جمشید فراموش شد تا این که آنگاه که امسال مشایی در پی درخواست سال گذشته رئیس جمهور تاجیکستان خواست جشن نوروزی در تخت جمشید برگزار کند، «نتوانست»! اجازه نگرفت.

این یک بام و دو هوا بودن نگاه نظام و رهبری به رفسنجانی و احمد نژاد، دو رقیب خونی کنونی، سر و صدای قوه مجریه را درآورده است به ویژه این که خامنه‌ای همیشه و همه جا برای نجات رفیق ۵۰ ساله اش عدالت را نیز زیر گذاشته است!! در نماز جمعه بعد از انتخابات گفت که از نظر اقتصادی با دید رفسنجانی مخالف و با اندیشه احمدی نژاد موافق است و خود هم دستور پیگرد شهرام جزایری را داد اما مدعی شد که رفسنجانی در مفاسد اقتصادی نیست!!

احمدی نژاد می‌گوید که همیشه و هر روز به ما فحش و ناسزا می‌گوید کسی جلوی نمی‌کند اما به محض این که به فائزه خانم «توهین» کردند و طرف را بازداشت کردند!! اینگونه پیداست این روزها گروه احمدی نژاد در پی طرح حذف خامنه‌ای خواهد بود!!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

لطف دوستان نویسند

«همکاری بعضی مسئولین و برنامه سازان رسانه‌ها با هفته نامه فردوسی نشان وابستگی شما به سیاست‌های آنهاست».

● آنان در درجه اول نویسند و روزنامه نگار و در ثانی دوستان عزیز ما، هستند و لطف می‌کنند که به خاطر ما نیز قلم می‌زنند و هیچ توقعی هم ندارند. ما هم در کارمان مستقل هستیم.

هنرمند افتخار آفرین

«شما هم به سینه چاکان «بیژن» پیوستید. آن خدایبامرز غیر از ارائه سرویس به پولداران جهان چه خدمتی به ملت ایران کرده و «افتخار آفریده»؟

● با همه مسایل «تنگ نظران» و روبرو نشوید و در وطن پرستی آن مرد هنرمند شکی نداشته باشید همه که نباید «شربت شهادت» بنوشند که افتخار بیافرینند؟!

لطف هموطنان!

«از روی جلد شماره گذشته و همدردی شما با «مجاهدین خلق» خوش نیامد. شما هم خیالتان راحت باشد که از مجاهدین چیز نمی‌ماسد».

● امیدواریم هر چه باشد - مانند چند دلار هفتگی شما و اشتراک سایر هموطنان - باشد و همه آن گونه مطالبی که گاهی خوانندگان مثل شما نمی‌پسندند، پشتوانه تداوم خدمت ماست».

گپ و گفت:

۱ - «آن چه هیچ وقت در نشریه کهنه نمی‌شود «خاطرات» بعضی از «چهره» هاست. در نشریه اتان از این نوع مطالب بیشتر چاپ کنید».

- اغلب خوانندگان ما چنین اعتقادی دارند ولی خیلی از «چهره‌ها» هم می‌خواهند خاطراتشان برای خودشان محرمانه بماند!

حال و احوال...

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

سانسور خرکی!

به گزارش رادیو زمانه «وب سایت دولت یار، محرمانه نیوز، باکری آنلاین و هموار چهار تارنمای وابسته به احمدی نژاد فیلتر (بسته) شد.

— تا توباشی که «آروغ» بیجا نرنی؟! زور، وزر!

«وب سایت دولت یار» نوشت: کسانی که به احمدی نژاد حمله و انتقاد می‌کنند. اگر به تخریب دولت ادامه دهند به اعتراضات عمومی می‌کشد و به اغتشاشات خیابانی تبدیل می‌شود و ایران صحنه زد و خوردهای خونین خواهد شد.

— مثل این که «زور و زری» خیلی به دهان «محمود مشنگ» مزه کرده است و لابد پس فردا خواهان لقب «امام» هم می‌شود!

دم تکان دادن!

آیت الله مصباح یزدی گفت: عده‌ای خود را تابع ولایت فقیه می‌دانند، ولی منافقت و در عمل به گونه‌ای دیگر شبیه سران فتنه ۸۸ رفتار می‌کنند.

— همین آیت الله قراضه را هم اگر بودجه چندصد میلیون تومانی (به اصطلاح پژوهش کده دینی و مستمری ماهیانه اش) را قطع کنند از جمله همان «منافقان» است و تره هم برای ولایت فقیه خرد نمی‌کند!

کالسکه بازی!

به گزارش خبرگزاری فرانسه جعفر پناهی فیلمساز ایرانی که محکوم به ۶ سال حبس و ۲۰ سال ممنوعیت از کار

مهره‌های داخل ایران و وابسته به «جمهوری اسلامی» نداشته باشند.

— می‌فرمایید با آنها که از هر طرف باد می‌آید، یادش می‌دهند، چه بکنیم که تا به حال صد رنگ عوض کرده‌اند؟!

مسئولیت رییس جمهور!

● چرا آمریکا و کشورهای اروپایی در لیست تحریم افرادی از هیئت حاکمه اسلامی، نام «محمود احمدی نژاد» را قرار نمی‌دهند مگر در آن چه به عنوان «نقض حقوق بشر» در ایران انجام می‌گیرد، رییس جمهور مسئولیت ندارد؟

— حضرات در را نیمه باز گذاشته‌اند که اگر «پیشی جون» آقا محمود خواست این طرف‌ها بیاید آنها هم بتوانند نازش!

سینمایی شده در جشنواره جهانی فیلم «کن» برنده جایزه «کالسکه طلایی» ۲۰۱۱ شد.

— نامبرده اگر «کالسکه طلایی» را به رهبر هدیه کند که روزانه با آن سرگرم شوند، شاید او را عفو بفرمایند!

شانس انبیا

احمدی نژاد گفت: تمام انبیای الهی آروز داشته‌اند زمان ما را درک کنند!

— آن وقت انبیا این شانس را پیدا می‌کردند که مانند عده زیادی از روزنامه نگاران، نویسندوها و روحانیون در سلول‌های زندان اوین و گوه‌ر دشت از برکات حضرت رهبر - از سری آخرین انبیای الهی! — مستفیض شوند.

بی حرمتی به مقدسات!

رییس جمهور گفت: من معتقدم کسی که عاشق مردم نباشد اگر بگوید خدا را دوست دارد، حتماً دروغ می‌گوید.

— اعاده حیثیت به حضرت امام و رهبر معظم به عهده «امت روی صحنه» و مداحان نهاد رهبری است!

مسابقه حقه بازی

آیت الله محمدرضا مهدوی کنی گفت: امام با اسلام و سنت‌های اسلامی و اعتقادی توانست مردم را جمع کند.

— هر دو طرف در فکر کلاه گذاشتن سر یکدیگر بودند! البته امام مسابقه حقه بازی را برد!

خواب خوش!

حجت الاسلام عباس امیری فر پیشنهاد مسجد نهاد ریاست جمهوری و دبیرکل جامعه و عاظ گفت: رحیم اسفندیار مشایی رییس

کنند!

((سین)) یعنی سیاست!

● فردوسی امروز به عنوان یک نشریه سیاسی بایستی موضع‌اش را روشن کرد.

— «موضع» روشن کردن، احتیاجی به نور چراغ قوه انداختن ندارد؟! چشمانتان را بیشتر باز بفرمایید!

کانون رسانه‌ها

● از خواندن شرح پا نگرفتن «کانون رسانه‌ها» متأسف شدم که در موقعیت کنونی چقدر می‌توانست برای همه اهالی رسانه‌ها کارساز باشد. با این حال هنوز هم می‌توان همتی کرد و آن را به راه انداخت.

— این هم جزو تمام «افسوس» و

جمهور آینده ایران است. — از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد/ از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن!

کفن پیچ!

سردار محمد رضا نقدی فرمانده بسیج گفت: فتنه‌های آینده از فتنه سال ۸۸ پیچیده‌تر خواهد بود.

— انشالله که با همان فتنه‌ها هم «کفن پیچ» شدید!

امام جمعه خر!

امام جمعه قم گفت: نباید نقل قول‌های لحظه تولد رهبر معظم را می‌گفتم.

— گیریم دل خامنه‌ای را به دست آوردی ولی روح مادر نامبرده را آزردی و «یا علی» را هم از سکه انداختی!

کور و بی تفاوت!

روزنامه‌های تهران خبر دادند: این هفته دانشجویان دانشگاه‌های ایران به «عنوان چشم بیدار و ناظر جامعه» مقابل سفارت آل سعود تحصن و اعلام انزجار کردند.

— اینها اگر «چشم بیدار و ناظر جامعه» داشتند به جای عربستان سعودی نگاهی به دور و اطرافشان و وضع رفقای زندانشان می‌کردند و اینطور «کور و بی تفاوت» نمی‌ماندند!

سگ‌های خودمانی!

مجله تایم نوشت: جمهوری اسلامی یک «دشمن» تازه پیدا کرده است و به مقابله آنها برخاسته: سگ‌ها!

— خودشان تعداد کثیری «سگ» تربیت کرده‌اند که یا پاچه می‌گیرند یا دم تکان می‌دهند!

«حسرت»های این سی و چند ساله ما کارکنان رسانه هاست که دیگر حال و حوصله‌ای هم برای رسانه‌ها نمانده است!

فاجعه آفریقا

● یکی از حوادث غم انگیز قرن بیستم (دهه ۱۹۶۰) قتل لومومبا «پدر استقلال کنگو» بود. می‌خواستیم بدانم چرا قتل او با سکوت جهانی روبرو شد؟

— برای معادن الماس و پایگاه‌های نظامی آنجا بود و غربی‌ها به قاتل او «موبوتو» حاکم زئیر - کنگوی سابق — بیشتر اعتماد داشتند و هم چنین «موسی چومبه» دستیار او در این فاجعه ضد انسانی.

فرهنگ اصطلاحات سیاسی



خانمان برانداز و یا گرسنگی جان خود را از دست دادند.

کمونیسم علمی Scientific Communism

این اصطلاح در سال ۱۹۶۲، به وسیله میخائیل سوسلوف، نظریه پرداز طراز اول شوروی در یک کنگره بزرگ ایدئولوژیک عنوان شد.

بنا به نظر کمونیست ها، «کمونیسم علمی عبارت است از: علم نبرد طبقاتی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی و قانونمندی های اجتماعی و سیاسی ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم. کمونیسم

و سودجویانه بین برگزیدگان بخش های سیاست، اقتصاد، ارتش، علوم و تکنولوژی است، که با همکاری و پشتیبانی متقابل، موضع خود را برای تأمین منافع مشترک در دولت و جامعه مستمرا به طور غیر قابل کنترلی مستحکم کرده اند.

بارزترین نمونه رژیم ارتش سالاری در تاریخ، رایش آلمان است که در سال ۱۸۷۱ از اتحاد سلطنت پروس با سایر کشورهای آلمانی زبان به وجود آمد. این ارتش سالاری زمینه را برای ظهور نازیسم هیتلری فراهم کرد.

اردوگاه های کار اجباری Concentration Camps

این اصطلاح به مراکزی اطلاق می شود که برای بازداشت زندانیان سیاسی، گروه های اقلیت نژادی و دسته های مشابه مورد استفاده قرار می گیرد. هنگامی که جنگ بوئرها به پایان خود نزدیک می شد، مقامات مربوطه برای قطع ارتباط اطلاعاتی و آذوقه کوماندوهای بوئری، غیرنظامیان را به اردوگاه های کار اجباری گسیل می داشتند. مدیریت نابسامان و ضعیف و نیز عدم وجود بهداشت، گرفتاری های زیادی برای مسئولان امر به وجود می آورد.

اصطلاح مذکور بعدها به اردوگاه های آلمان نازی و اتحاد شوروی گفته می شد که هدف آنها از میان بردن دشمنان و مخالفین سیاسی دولت از طریق اعمال کار اجباری بود.

اردوگاه های کار اجباری در آلمان نازی در زمره موخس ترین مراکز کار اجباری قرار داشت. در این اردوگاه ها میلیون ها نفر بر اثر ابتلا به امراض



می گردد:

۱- به منظور مقابله با جنبش های ضد امپریالیستی و سرکوبی هرچه بیشتر توده های استثمار شونده؛

۲- به منظور دفاع از نظام سرمایه داری و منافع سرمایه داران داخلی از طریق تدارک و آماده کردن جنگ های تجاوزکارانه.

به عقیده او هم چنین نظامی کردن جامعه به معنی «تسلیح بورژوازی بر ضد پرولتاریا» است.

در مجموع ارتش سالاری:

الف: به معنای ستیزه گرایی و جنگجویی است که در این حالت دولت با اتخاذ سیاست خارجی تجاوزکارانه زمینه را برای دخالت در امور داخلی کشورهای همجوار و یا دوردست فراهم می آورد.

ب: مسلح کردن شئون مختلف جامعه (آلمان در زمان جنگ های اول و دوم جهانی).

ج: به معنای برتری طلبی (هژمونی) ارتش و سازمان دولت و دستگاه های وابسته به آن که در این حالت بین حوزه های قدرت نظامی و ارگان ها و سازمان های غیر نظامی تمایزی موجود نیست.

د: اطاعت از مافوق، انضباط آهنین، به کار بردن سمبل های نظامی چون پرچم، مدال و نشان، انجام تشریفات نظامی و تشکیل انجمن های نیمه نظامی.

ه: به عقیده زنگهاس (Senghas) بهتر است به جای ارتش سالاری از اصطلاح مجتمع نظامی - صنعتی استفاده کرد که عبارت از روابط پیوسته

میلیتاریست ها خدمات نظامی را در مرتبه بالا دانسته و جرأت و جسارت شخصی، وفاداری به مافوق، مقاومت بدنی و انضباط شدید را بالاترین خصائص می شمارند و از خدمات و آداب و فضایل نظامی تجلیل به عمل می آورند. میلیتاریسم به معنی نظارت وسیع و گسترده ارتش بر کلیه شئون اجتماعی و درآمدن تمام جامعه به خدمت ارتش نیز گفته می شود.

در قاموس مارکسیسم، روزا لوکزامبورگ معتقد است که ارتش سالاری (میلیتاریسم) از موضع طبقات حاکم سلطه گر در سه رابطه اجتناب ناپذیر واجب الاجرا جلوه می کند:

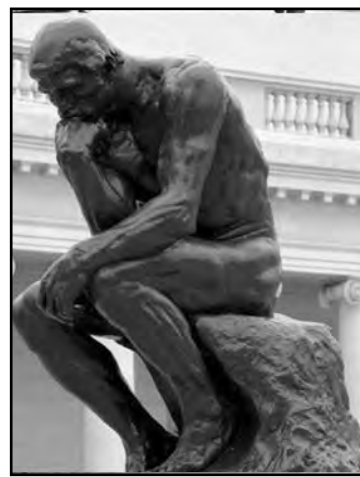
۱- به عنوان وسیله و ابزار حفظ منافع و خواسته های سرمایه داران داخلی در حال رقابت با سایر گروه های ملی کشورهای خارجی.

۲- به عنوان یک نوع سرمایه گذاری لازم و سود آور هم برای سرمایه بانکی و هم برای سرمایه صنعتی.

۳- به عنوان وسیله و ابزار برای طبقات استعمارگر حاکم جهت سرکوبی توده های زحمتکش در داخل کشور.

لنین ارتش سالاری را چنین تعریف می کند:

«سیاست ارتجاعی تقویت بنیه نظامی که از جانب طبقه حاکم استعمارگر به دو منظور اعمال



ارتش سالاری / میلیتاریسم Militarism



عبارت است از اعتقاد به این که جنگ و همیشه آماده بودن برای جنگ مهم ترین وظایف ذاتی یک ملت و عالی ترین شکل خدمات عامه است. میلیتاریسم به تسلط و نفوذ نظامیان بر همه شئون کشور نیز اطلاق می شود.



میخائیل سوسلوف

علمی به علم گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی و تشکیل جامعه کمونیستی می پردازد که نخستین مرحله آن «سوسیالیستی» قلمداد می گردد.

بنابر این عقیده «کمونیسم علمی» نتیجه گیری های سیاسی تمامی آن ایدئولوژی است که، با ماتریالیسم دیالکتیک آغاز می گردد و سپس «ماتریالیسم تاریخی» و «اقتصاد سیاسی» به دنبال آن می آید.

غلامرضا علی بابایی



تعزیه یک

ایرانی ایرانی؟!!

از تکیه دولت و تعزیه کربلا
تا روحوضی و نمایش سیاه برزنگی!

معرف نمایندگان خارجی یا سفیران بودند...

آغاز این پیوستن و اجراهای ابتدایی تعزیه اکثر آناشیانه و بدون هدف بود اما واقعه‌ای به این نمایش یک روح تازه می‌بخشد و آن سفر اول «ناصرالدین شاه» قاجار به اروپاست. این پادشاه عشرت طلب، اما مشتاق و مجذوب هنرهای اروپایی که همین خصوصیاتش راهگشای ورود اکثر هنرهای فرنگی به ایران شد، در بازدید از یک نمایش «اپرا» و سپس یک «باله» چنان تحت تأثیر قرار می‌گیرد که آرزو می‌کند ای کاش این هنرهای موزون همراه موسیقی و آواز ورقص در ایران هم به اجرا درآید! در اولین اقدام همسران متعدد و صیغه و عقدی خود و سایر زنان حرم خود را به پوشیدن لباس رقصندگان زن باله - که یک لباس معمول اروپایی است و بسیار زیباست - علاقمند می‌سازد که آنها دامن‌های بلند خود را کوتاه کرده و بعد آن را «شلیته» نامیده و پوشیدند و شلوارهای گل و گشاد را کنار نهادند و شلوارهای چسبان در حرم متداول گردید، یعنی شلیته و تنبان که



بود. رنگ سیاه رنگ عز و اورنگ سفید سقاپوش و یا دوستی و صلح شد و رنگ آبی برای خوارج و پیام آوران از دو جبهه جنگ... رنگ زرد یا نارنجی

مخصوص ساربان‌ها و کاروان سالاران و کاروانسرا داران و بازرگانان شد و پیچه‌های رنگارنگ هر کدام نماینده شخصیت‌های دو طرف مخاصمه

در اواخر قرن هیجدهم و اوایل نوزدهم میلادی در دوران قاجاریه به یکدیگر پیوستند و سپس از این دو مراسم برونی و درونی عزاداری نمایش پرطمطراق و پرده به پرده و قسمت به قسمت متنوع «تعزیه» به وجود آمد. غلم و کُتل و اسب و شتر و کجاوه و لباس‌های جنگی، بدن‌های خون آلود و لشگریان سبز و قرمز از یک سونمایش بیرونی و قصه خوانی و سخنرانان و وُعاظ، ناطقان از سوی دیگر به وسیله ضرب و دهل و سنج و کرنا و شیپور و قره نی به هم پیوستند ... و بدین ترتیب «واقعه کربلا» به صورت یک تراژدی بزرگ مذهبی در «مذهب تشیع» باقی ماند که به زعم عده‌ای پایه «نمایش» و یا زمینه ساز «برنامه‌های تئاتری» ایران است که چنین تصویری از سوی عده‌ای از محققان رد شده است (زیرا بخش نمایش را باید از تئاتر اروپا جدا کرد...). در هر حال در طی این سه قرن، قراردادهای نانوشته‌ای توسط دو طرف معادله یعنی تماشاگران و شبیه خوانان (بازیگران) به وجود آمد از جمله، رنگ سبز مخصوص خاندان معصومین و مظلومین و رنگ سرخ معرف خاندان معاویه و یزید و شمر و اشقیاء یعنی ظالمین. لباس‌های کرم رنگ و قهوه‌ای



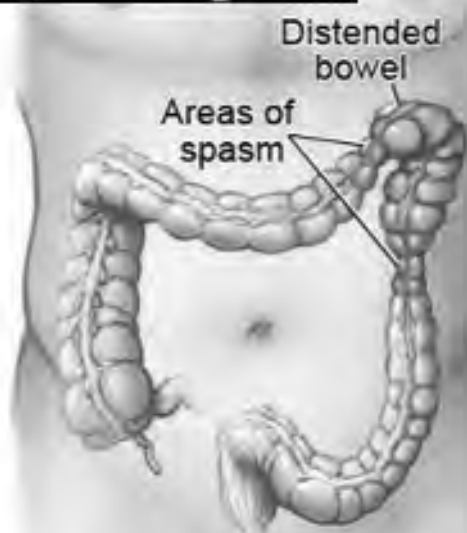
اردوان مفید

در ادامه تولد تعزیه در ایران، باید توجه داشته باشید که دو شیوه‌ی روضه خوانی و دسته‌های خیابانی کاملاً از هم جدا بوده است و به هیچ عنوان با هم کاری نداشتند، اما از آنجایی که قصه‌ها، افسانه‌ها - گاه به صورت روایت از نزدیک‌ترین کسان در واقعه عاشورا - در واقع به وسیله روضه خوان‌ها و روی منابر ساخته و پرداخته می‌شد مردم را آماده می‌کردند، دسته‌های سینه زنی این قصه‌ها و افسانه‌ها را به اجرا در می‌آوردند، پس از حدود ۲۵۰ سال این دونوزاد متولد شده در دوران صفویه

دکتر حسین اشراقی

Dr. Hossein Fard Eshraghi

پزشک داخلی و متخصص
روده، معده، کبد و اثنی عشر



540 N Central Ave Suite 110
Glendale, CA 91203
(818) 500-7070



همین شیوه لباس بعدها چه در رقص‌های محلی و چه در رقص‌های روحی به طور محسوسی نمایان گردید. و از طرفی با درک و برداشت به این که داستان «اپرا» می‌تواند هر موضوعی باشد که به صورت آواز و گفتار و موسیقی به اجرا در بیاید، «ناصرالدین شاه» قاجار یک طرفدار پرو پا قرص و علاقمند برای برپایی هر چه عظیم‌تر تهریزه شد. نمایشی که آمادگی ادغام دو شیوه از عرضه نمایش‌های مذهبی، یعنی «روضه خوانی» و «دسته‌گردانی» را داشت. به این ترتیب این تهریزه‌ها از روز اول ماه محرم یعنی شروع سفر امام حسین و یارانش به کربلا آغاز می‌شد تا روز عاشورای حسینی یعنی روز دهم و شهادت امام حسین به طول می‌انجامید.

همین «پشتیبانی شاهانه» باعث شد که پایه‌های ساختمان یک تکیه عظیم (شاید شکل یک «اپراهاوس») که در ذهن شاه بود) باطبقات متعدد و بالکن‌های مخصوص پی ریزی شود. به این ترتیب «تکیه دولت» ساخته شد. محلی که می‌توانست بیش از ۲۰۰ شبیه خوان (بازیگر) و چندین اسب و شتر و قاطر را در درون خود جای دهد. محل اجرا در این ساختمان مدور، عبارت بود از صحن وسطی و اصلی که به صورت گرد بود، صحنه‌ای که از دیرباز شکل معمول نمایش‌های ایرانی چون معرکه‌گیری بود، این قسمتی بود که وقایع اصلی داستان از جمله قتل‌ها، شهادت‌ها، آوازهای دردناک در آن جا رخ می‌داد. دو دروازه ورودی و خروجی نیز در این بنا پیش بینی شده بود، و ابستگان شهیدالشهدا (سبزپوش‌ها) همیشه ورودشان از راست بود و دشمن‌ها یا سرخ‌پوش‌ها که و ابستگان یزید و شمر بودند همیشه از سمت چپ بود.

این‌ها از جمله قراردادهای نانوشته‌ای بود که توسط بازیگران و تماشاگران پذیرفته شده بود و همیشه به اجرا در می‌آمد. اما ساختمان تکیه دولت از چند طبقه و چند جایگاه مخصوص تشکیل می‌شد:

طبقه مخصوص «شاه نشین»،
طبقه مخصوص «زن‌های حرمسرا»

(زن‌های شاه و دختران و نوه‌ها)
جایگاه مخصوص «درباریان»،
«سفرای خارجی»، «مهمانان ویژه» و ... و در طبقه هم‌کف و هم سطح بازیگران مردم عادی در دو بخش مجزا: زن‌ها و بچه‌ها یک سو و مردها در سوی دیگر. در واقع آنها هم جزو اصلی تهریزه بودند: گریه‌ها و مویه‌ها و فریادها و سینه‌کوبیدن‌ها و سر به مشت کوفتن‌ها و گاه به شمر و یارانش دشنام دادن و حمله کردن به آن‌ها، همگی خود جزیی از بازی بود با این توجه که به شبیه خوانان و شرکت کنندگان فهمانده شده بود که آنها اجر آخری هم دارند و در روز محشر «آقام امام حسین» در سر پل صراط «شفاعت» آنها را خواهد کرد؟! در این میان چه بسا تعدادی از اشخاص «نذر بازی» داشتند تا نقشی در تهریزه داشته باشند و در این صورت هزینه آن راهم می‌پرداختند. عده‌ای نذر شله زرد و غذا و چلو خورشت قیمه - یا عدس پلو با گوشت را داشتند که به سینه زن‌ها و زنجیر زن‌ها و شبیه خوانان و دیگران عرضه می‌کردند.

شبیه خوانانی که بازیگران کلیدی بودند اکثر آحرف‌های بودند و با تجربه و در طی سال‌ها از محله‌های مختلف به علت شهرتشان انتخاب می‌شوند برای افتخار حضور در «تکیه دولت»... از جمله نقش‌های کلیدی، یکی «شمر» بود که حضورش همیشه بازاری گرم داشت و چهره‌اش تنفر انگیز؟!، نفر دیگر امام حسین

حکایت همچنان باقی...

حکایت همچنان باقی...



(۴۳)

تا اینجا خوانده اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند.

پدرش هم دار و ندار خود را نقد کرده و به قم می‌رود. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌راند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد.

میرزا باقر با قول راه‌انداختن کاسبی از خانه بیرون می‌آید اما خیلی زود با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «یزقل» کلیمی می‌شود. خوشگلی سارا دختر یزقل، میرزا باقر را جلب کرد و او برای تصاحب «سارا» صابون به دلش مالیده بود ولی با زرنگی سارا، تیرش به سنگ خورد و مال بر باد داده به همسرش پناه برد و «کبری» به روی خود نیاورد و از پدرش پول قابل توجهی برای او می‌گیرد که کار و باری راه بیندازد. میرزا باقر هم دودخانه دکان متروکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد و بازار پرونتی داشت و مردم از کسب و کار او استقبال کردند اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد و زنان هرزه دورش را گرفتند. الوات و جوانان ولگرد دوستانش شدند و کسب و کارش از رونق افتاد و با تقلب و کم فروشی بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد. ولی از آنجا هم دست از پا درازتر برگشت و این بار نیز کبری دلش سوخت و گفت: «این دفعه هم دلم نیومد!» و پول سینه ریز و طلا آلاتی را که فروخته بود از یقه پیراهنش بیرون کشید و به او داد و میرزا باقر را نصیحت کرد که این بار واقعاً کار و کاسبی راه بیندازد. او این بار چون از زنان سرخورده بود به لات و الوات و «بچه باز»ی پیوست. پس از مدتی (پایان جنگ جهانی اول سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با بنای چیره دستی به نام ابوالقاسم آشنا شد و همراه او برای سفر به روسیه — که بنا و عمله استخدام می‌کرد — سفر کرد اما پس از شش ماه برگشت و با لباس پاره و پوره و وضعی نزار و کثیف باز به سراغ زنش کبری رفت. کبری او را تمیز کرد و به حمام فرستاد. او بعد از نهار برای زنش تعریف کرد که چگونه در روسیه نانوائی بلد شده و کبری هم خوشحال شد که شوهرش هنری یاد گرفته است. اما میرزا باقر به کار بنایی که از معمار چیره دستی به نام ابوالقاسم فرا گرفته بود بیشتر راغب بود و دم دست او کار می‌کرد و روز به روز فوت و فن تازه‌ای یاد می‌گرفت و سر و صورتی به زندگی اش داد به زنش بیشتر مر رسید با پسرش بازی می‌کرد و با خود به حمام می‌برد و شنا یادش می‌داد و در قهوه خانه درس و مشق پسرش جواد را به رخ دوست و آشنا می‌رساند تا این روز کبری توی سر پسرش جوشی به قدر یک ماش پیدا کرد و ناگهان فریاد زد و نزد همسایه‌ها دوید: دیدی چه به سر خودم و بچه ام اومد ... همسایه‌ها برای زخم پسر کبری هر کدام او را به دعا نویسی و حکیمی و حجامت چی و دلاکی حواله دادند با تأکید به این که بر فرض هم کچل بشود عیبی نیست و اکثر زن‌ها و مردها کچلند. کبری معالجات خاله زنکی را شروع کرد ولی زخم‌های سر پسرش بیشتر شد و شب مشغول تمیز کردن سر او بود که میرزا باقر با سینی کباب آمد اما کبری سرگرم کار خود بود و به او گفت شام اش را بخورد و برای او کنار بگذارد:

ویراستار: قاسم بیک زاده

شکوه و شکایت برداشته، به غروئند پرداخت:

— اصلاً مرد چه غم شه؟ دنیا رو آب بیره، اونو خواب می‌بره! این بدبختی یا همه‌اش مال زن بیچاره اس که سرش به دنیا نباشه! بچه ناخوش شد، شده! دوا غذا خواست، خواست! رخت روزش پاره شد، شد! مکتب و درس و رسیدگی داشت، داشت! درد بی درمون گرفت، گرفت! حنای یه ساعته بیخ حلقش اومد، اومد! فدای سرش! شیکم خودش لنگ نباشه! — حالا ببین چی قدوراجی می‌کنه‌ها! می‌گم ماسید، نواله شد، همین طوری داره‌گه زیادی می‌خوره! — منم که گفتم، گشنته بخور! این حالا حالا‌ها کارداره! — ولش کن بیا دو دقیقه شامتو بخور و برو!

— نمی‌شه! ولش کنم ته می‌گیره، گوله می‌شه، به درد نمی‌خوره و اون وخ بایس از سر بجوشونم. لابد واسه این درد خورده هم چیزی نگرفتی و می‌خوای به اونم کباب بدی زهرمارش بکنه؟! بو داره واسش بده. فردا چارتا تخرمه شتری دیگه ام به سرش زیاد می‌کنه! می‌خواستی یه کوفتی ام واسه این ور پریده بگیري!

— نخوره، نمی‌میره که! — وختی می‌گم همه‌اش فکر خودتی، نگو چرا؟ مرد به این گندگی یه دقیقه شومت دیر می‌شه سر لووکت پایین می‌شین، می‌خوای آدمو پاره پاره بکنی! اون وخ بچه رو می‌گی گشنته

می‌گردونه! ظهر می‌گم چی داریم؟ می‌گه، هیچ چی، سر جواد. دوا می‌داشتیم، برو یه چیزی بگیر. بیار! باس نون و پنیر و حلوا ارده بخوریم. شب می‌گم چی می‌خوریم؟ باز داره سر جوادو می‌بنده، باس خودم برم حاضری بگیرم یا نون و چایی شیرین بخوریم. امشب ام که این زهرماری رو گرفتم، هی می‌گم بیا جلویخ کرد، از دهن افتاد. همین طور داره دیگ جوش هم می‌زنه! صد دفعه گفتم یه بار، دو بار، ده بار دوا درمونش کردی، بسه! خوب شد، شد! نشد که نشد! خودش آخرش خوب می‌شه. شب و روز شو رو کار کچلی گذاشته! لا کردار خیال می‌کنه می‌خواد بده از روش شمایل بکشن! انگار اگه سر پسره مو نداشته باشه، مْطربا تو عروسبیش یار یار نمی‌خونن!

کبری که هم چنان پی گیری میرزا باقرا بیشتر و هر لحظه صدای او را کلفت تر می‌دید، گفت:

— تو هم که همه اش دق شیکم تو داری! خُب یخ می‌کنه، بخور! سینی کباب که جلوته و می‌بینی که دسم بنده! واه از دست این مردا که سر تا غارشون که پایین می‌ره، خیال می‌کنن دنیا واسه شون به آخر رسیده! مته این که شیکم شون مهمون غریبه س که پیشش رودرواسی داشته باشن! هی زور به صداش می‌پاره! انگار می‌کنی جلودس شو گرفت! خُب بابا، گشنته بخور! و کم کم به عادت زنانه خود، زبان به

حالا دیگه هر روز و شب واسم کار دُرُست کرده! دائم آتیش زیر پاتیل سمنوی خونه گلپایگونی یا می‌کنه و مته پرستار تب لازمیا، دیگ آش ابو دردا کار گذاشته و توش ملاقه

نمود و چون او را همچنان بی اعتنا به وی، سرگرم کار خود یافت، چندین بار به تکرار حرف اولیه خود و بعد از آن کم کم به خشونت و پرخاش برآمد: — گفتم ولش کن بی صاحب مونده رو!

میرزا باقر که طول مدت کار کبری را بیش از چند دقیقه تصور نمی‌نمود، برای وقت گذرانی، ابتدا خود را به کندن لباس و سپس به سرکشی و تماشای اسباب طاقچه‌ها مشغول

بخوابه! قربون. مصلحت خدا برم که بچه رو به چه کسایی می‌ده! مردم همین موهای گندیده شو حسرت شو می‌خورن! تو دلت نمی‌یاد نیم سیر پنیر واسه بچه ات بگیری؟

— لاله الا الله! نه خیر! ول کن معامله نیس! لامصوبیین چه قد حرف توکله ام می‌کنه ها! حالا دیگه مرده و زنده شوزیرو رو می‌کنم ها! آخرش می‌یای جلو یانه؟! ای تودنده پدر مادر هر چی لجبازه، سگ عابد ارمنی برینه هی! بین این سگ پدر چتو آدمواز کوره در می‌کنه ها! مرده تون به تونی مئه این که می‌خواد با موهای این ذلیل شده، کمند رودابه دُرُس بکنه! یا سر جای ملیجک، عزیز سلطونش بذاره که اگه کچل باشه، لطمه به بخت و اقبالش می‌خوره! آخه ایل و تبار ندار! بچه یه بنا، چی بایس بشه؟ عمله! این همه لغت و لعاب لازم نداره! آخرش می‌یای پای شوم یا پرتش کنم تو حیاط!؟

— جلودهن تو بگیر! اسم پدرو نیار که پس ات می‌گم ها! این عوض مزد دس شه بهش می‌دی؟ همی شوما مردا پیدامی‌شین که روی زنوبه رو خودتون وا می‌کنین! زن بی زبون به دردتون نمی‌خوره! بایس گیر یکی بیفتین که خشک تونوسرتون بکشه! حیاف این

بچه که گیر من و تو اومد و این سبب سرخ که تودس چلاق افتاده! برو بچه داری رواز باباهای مردم یاد بگیر!

— خدا یا دیوونه ام کرد! بین خفه خون می‌گیره، بذاره خسه و مونده از سرکار اومدم آروم بگیرم!

— اصلاً نمی‌دونم این شیکم کارد خورده من امشب چتو این قده عزیز شده! آخه مگه حالیت نمی‌شه؟ می‌گم بایس ضما دجا بیفته تارو سر این بی ننه شده بندازم که تا صُب خیس بخوره، که صُبی حمومش بیرم! مگه تُرکی!؟

— نانجیب آبرو ندار باز حرف خودشو می‌زنه و با من مکابره می‌کنه! خفه خون بگیر، مرده شور ریخت خودتو بچه تو بره که نباشین، راحتم کنین! من دیوُث رو بین دو ساعته معطل این ایل و تبار سگم که بیاد شوم شو بخوره! یکی نیس به من جاکش بگه، مرتیکه خودت بخور، کپه تو بذار، کله پدر جفت شون! اومدن خوردن، خوردن! نخوردن، نخوردن به جهنم! به تون، به طبس!

همان طور که خون به چشمانش دویده، از حالت طبیعی خارج گردیده

بود، از جا بلند شده، سینی کباب را عقب و جلو کرده، به وسط حیاط انداخت و به طرف جواد که از مشاجره آن‌ها و مشاهده آن منظره، چون جوجه گربه دیده، بر خود می‌لرزید، حمله ور گردیده، با گفتن این جمله که، همه کارا تخصیر این ولد زناس، او را به طول قد بلند کرده، به زمینش کوبید و مشت و لگدهای کشنده خود را به جانش کشید.

— آی خدا بچه موکشت! به دادم برسین!

— جلونیای که تورم مئه این می‌کنم ها! و چون کبری خودش را سپر بلای جواد ساخته و به روی او انداخت، هیجان او نیز به منتها رسیده، به سراغ شمشه کوتاه تو بره اش شتافت که در این وقت همسایه‌ها که با صدای هیاهوی آن‌ها و پرت شدن سینی کباب به وسط حیاط، متوجه منازعه آن‌ها شده، آماده مداخله گردیده بودند، خود را به اتاق رسانده، به مداخله برخاستند.

— پدر سوخته پتیاره همین طور ور می‌زنه! هرچی به این هیچی ندار می‌گم بیا شوم تو بخور، هی حلوای

عزا به هم می‌زنه! سر اون بونه سگ دس از سرم ور نمی‌داره، راحتم کنه! معقول چند وخت آواره بودم، راحت بودم ها! باز اومدم خودمو گرفتار این همه کس خراب کردم و به دردسر انداختم! آخه عمو خلیل! این دین ندار آدمواز کوره به در می‌کنه! مخ آدمو جوش می‌یاره! خسه و مونده از را رسیدم، می‌خوام یه لقمه زغنوت بخورم و سر بی صاحب مونده مو زمین بذارم، صُب برم پی بدبختیم، هی صداش می‌کنم، ورز یادی می‌زنه! هرچی سکوت می‌کنم، پُر چونه گی شو بیشتر می‌کنه! مگه حوصله آدم چه قده؟ بین همی حالاش حروم زاده رو چه جوری به سینه ش چسبونده، قربونش می‌ره!

— باریک الله میرزا باقر! بعد ده سال که تو خونه ات جون کندم و استخون خورد کردم، خوب منصبی بهم دادای! پتیاره و نانجیب بالاتر مم کردی! دس ات درد نکنه! دهن ت گلاب!

— حرف زن! پامی شم، دک و دنده تو خرد می‌کنم ها! — نه اوس میرزا! عمو خلیل رو کفن

کردی، خاتمه ش بده! شومام کبری خانوم! تورو ارواح خاک پدرتون، حرفو کوتاش بکنین! راس می‌گیرن، هردوتون حق دارین، شوما خسته این می‌خواین استراحت بکنین. شومام دُرُس می‌گیرن، بایس به دوا درمون بچه برسین. یه خورده ام بایس گذشت داشته باشین! پاشو دختر آغا پاشو! سمورو آتیش بنداز بیار! شوم ام وردار بیار اینجا دور هم بخوریم، زن و شوورام به صلوات بر محمد بفرسن، تمومش بکنن! شوم شب چی دُرُس کردی؟

— دمی بلغور داریم. — عیبی نداره، مقام یه رنگی یه! چن تا تخم مرغ ام نیمرو کن پاش بذار، ماست سوزمه ام آوردم با دستمال تو درگاهی آویزون کردم، آب بزن، دوغش کن، دُرُس می‌شه!

— نه عمو خلیل نمی‌خواد زحمت بکشین، من که اشتها ندارم، اونام درد بی درمونو بخورن!

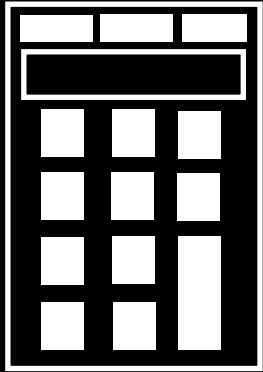
— نه اوس میرزا! شومام شیطانو نودور کنین، چن تاصلوات بفرسین، ایمون تون تازه بشه! پشت مطلب ام این قده نمی‌خواد بگیرین! این چیزا تو



خونواده چیزی نیس که آدم خلق خودشو تنگ بکنه!

طولی نکشید که سفره تیماجی بی ریای عمو خلیل وسط اتاق گسترده شد، سینی گرد مسی پُر از دمپخت بلغور زردوز لال با یک کاسه همدانی پُر از لیته و خیار ترشی و دوری توگودی نیمروی پُر روغن و چند نصفه نان سنگک و کاسه‌ای آب و چند پیاز لاپ کرده میان آن قرار گرفت و تعارفات عمو خلیل و زنش دختر آغا و دیگر همسایگان از جمله ننه ماشاالله و زن آقا فخر که حرف شان در روی بیشتری داشت، شروع شده، کبری و میرزا باقر جلو آمدند و هر یک با چند لقمه بازی بازی کرده و کنار نشستند و یکی دو جای نوشیده، همسایه‌ها با خنده و شوخی که هر یک برای به جا آوردن خوی آن‌ها، کنایه‌ها و لطیفه‌هایی می‌گفتند، به اتاق‌های خود برگشتند و علی‌الظاهر آشتی و صفایی میان زن و شوهر به عمل آمده، هر یک به بستر خود خزیدند.

اگرچه میرزا باقر علی‌الظاهر به خواب می‌رفت و دیدگان را به هم می‌نهاد اما گویی این بدان خاطر بود تا راه خواب ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

هوشنگ نومه می‌خونن! پیام بهش بگم جایی دیگه گرفتم، بایس از این خونه پاشیم، به هوای جا به جا شدن، اسباب‌رو از چنگش بیرون بکشم، می‌ترسم دنبال حمالا را بیفته توکوچه بی آبروگی راه بندازه! بخوام ظاهری باهاش آشتی کنم و به هوای دکون واکردن گولش بزنم، باز ضیاء الواعظین می‌شه. اما این پدر ارمنی امشب خیلی منو آتیش زده، بایس هرجوری شده تلافی شو سرش در بیارم!

نه! هیش کدوم بهتر از این نیس که بذارم چن روز آبا از آسیابا بریزه و خیال مَشْد به سرم بزنه و بگم می‌خواییم بریم زیارت و، شاید ام همون جا مجاور شدیم و چون زیارت امام رضا رَم خیلی دوست داره، با همین حرف ریشخندش کنم، قاپ شو بدزدمو حرکتش بدم، اونجا پدرشو در بیارم!

کم‌کم قیافه و وضع زنای صیغه‌روی مشهدی که وصف شان را شنیده بود، نیز در خاطرش مجسم شده، عزمش بر همین تصمیم به جزم نشست و با این حساب که این اراده کامل‌ترین تدبیر اوست، به جزئیات نقشه پرداخت تا شب به سحر رسید و خروس محله، صدای کلفتِ خودش را رها کرده، اهل خانه را به جنب و جوش و انجام طهارت و وضو واداشت که او نیز برخاسته، با قیافه سالوسی و ساختگی خود را به رختخواب کبری کشاند.

جواد نیز در همان هنگام سحر که از دلواپسی دستورات نساء رُفت انداز تا صبح در اضطراب به سر برده بود، از اتاق بیرون رفته، خود را از دسترس مادر به دور برده بود که تا بعد از بیرون رفتن میرزا باقر، جستجوی یافتن او به طول انجامید تا عاقبت میرزا عبدالعلی صاحب خانه که گربه، لقمه پنیرش را از سفره ربوده، بالای درخت توت پریده و او دنبالش کرده بود، جواد را بالای آخرین شاخه‌های درخت دید که چون بچه‌ای که در گهواره به حرکت درآمده باشد، این سوو آن سومی شود. و تشرو خوشونت و تهدید و تخویف، این بلبل فراری را که به قول میرزا عبدالعلی بر سر درخت نشسته بود، نمی‌توانست فرو دبی‌آورد. تا عاقبت با فکری که به خاطر کبری رسید و وعده طناب منگوله داری به او برای بازی، که مدت‌ها دل درگرو آن بسته بود، داد و مکابره مفصلی که میان آن دو کبری پی در پی قول درست‌کردنش را به او می‌داد و او دروغ‌های وی و پدرش را که هنوز توپ قمبلستیکی چند ماه پیشش را که به او وعده داده و درست نکرده است، به رخ او می‌کشید.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

را به چشمان خود بسته، آزادانه بتواند افکاری را که در دقایق عصبانیت به او رو آورده بود، تعقیب نماید و با این حساب، همراه اندیشه‌های پریشان با خود به گفت و گو برآمد: «خُب میرزا باقر! اینم شد زندگی که واسه خودت دُرُس کردی؟ از کله سحر تا غروب آفتاب، بری جون بکنی، وختی یم خونه می‌ای این حال و روزت باشه؟ راحتی و خوشی زیر دلت می‌زد، نتونسی به خونه ببری؟ اون سال و روزت که با یه مشت عمه هن هنی زبان نفهم سرو کله بزنی، شب ام که صاب کار بخواد یومیه بده، یا پیداش نشه یا اخماشو تو هم کنه که کار پیش نرفته، هزار جور پشت چشم نازک کنه، خودشو بگیره، خیال کنه صدقه سری زن و بچه شومی خواد بده! تو خونه ام که می‌ای، این وضع خونه زندگیت باشه! خودت بری نون بگیر، درد بی درمون بگیر، بیاری، نازشو بکشی، عوض دس درد نکنه شم، احم و تخم بیینی و یه مشت لنترانی تحویل بگیر!»

آخه یکی نبود به من خربگه، مرتیکه! تو اصلاً از روز اولش زن رو می‌خواستی چه کنی؟ نونت نبود؟ آبت نبود؟ زن گرفتنت چی بود؟! زن و دختری بود که تو مشتت نبود؟ تو کدوم معروفه خونه می‌رفتی که دیر درو واسه ات و امی کردن؟ این دغه که رفته بودی، دیگه چرا دوباره برگشتی، خودتوبه در دسر انداختی؟ آدم عاقل می‌یاد تن آزاد خودشو اسیر و عبیر زن و بچه بکنه؟! از صُب تا شوم جون بکنه، شب ام بیاد با یه هم چه زن و بچه نمک نشناس بخت النصر سر کله بزنه؟! زنیکه خیال می‌کنه، نوکر زر خرید آورده، بایس دس به سینه اش وایسی، نونو لقمه کنی، دهنش بذاری! پسرهام از همی حالاش، عارش بشه تورو باباش بدونه، باهات تو یه قهوه خونه پا بذاره، یه پیاله چایی پهلوت بخوره! چه بدونی چار صبا دیگه ام اصلاً داخل آدمت ندونه!

سر بند کار عزت پدیرت در اومد تا فهمیدی زن وفا و بقا نداره! بایس قید همه شو نو بزنی، به هر چمن که رسیدی، گلی بچینی و بری! زحمت روزت کمه، شب ام که خونه می‌یای با این بی پدر، اره بدی تیشه بگیر! عشق دیگه‌ای ام تو زندگیت نداری که دل تو به اون خوش بکنی. شیطونه می‌گه فردا صُب پاشم، پاشنه گیوه‌هارو بکشم و بزنم به دشت بیابون و خودمو خلاص بکنم و بی اعتنایی رونشون شون بدم و بهشون بفهمونم یه من ماست چه قدره داره! اما می‌بینم پول ندارم. دندون رو جیگر بذارم و محل نذارم، بگم زنه، ضعیفه اس، ناقص عقله، می‌بینم دارم می‌ترکم، دلم طاقت نمی‌یاره! از این که چاره‌اش همینه، حرفی نیس. ولی بخوام چارتیکه فرش از زیر پاش جم کنم، به پول بیرسونم، قشقرق را می‌پندازه. بخوام سمسار بیارم همه رو سه تار بزنم، باز مته امشب همسایه‌ها دسه می‌شن یه طومار واسم موعظه



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Coming Soon	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

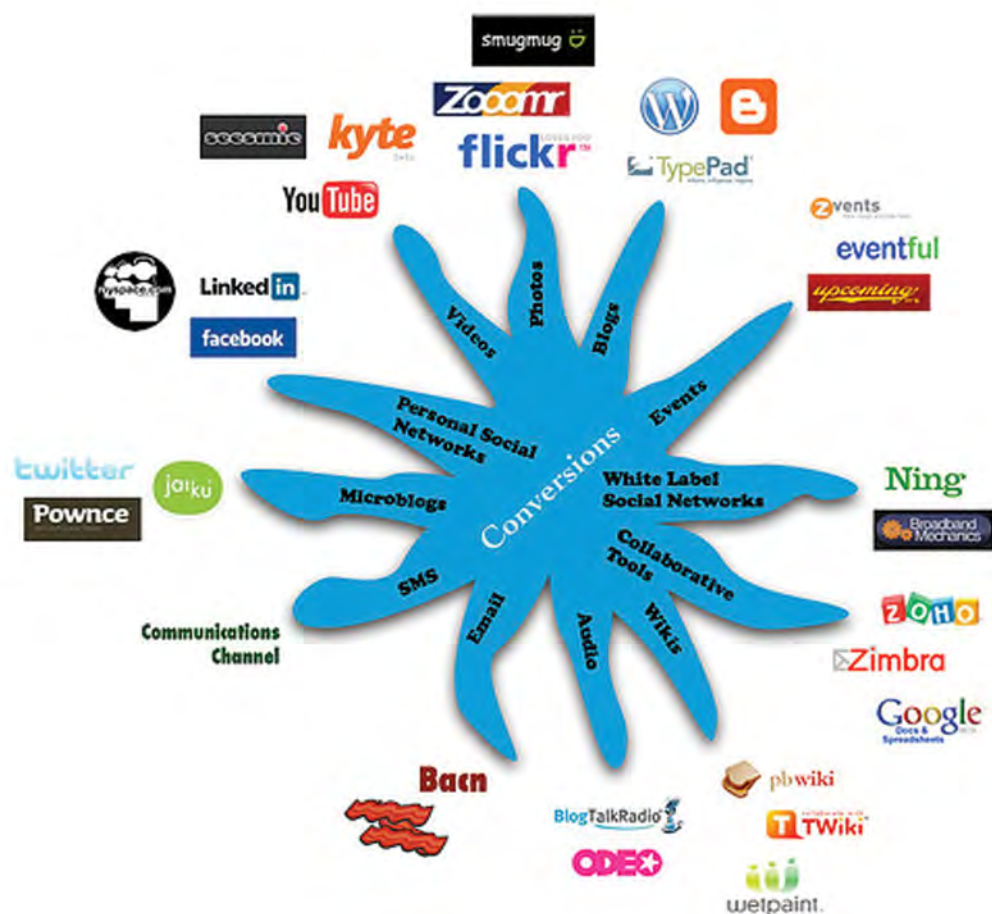
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681